
دعوتِ کراسی

(چند مقالہ)

احسانِ طبری



فهرست:

- دموکراسی
- دموکراسی و سیر تکامل تاریخی
- لیبرالیسم، دمکراتیسم و پیوند آن با موضوع گیری خدامپریالیستی



دمکراسی

کسانی که حقوق اکثریت جامعه را غصب کرده اند، در صحنه اجتماع مانند گناهکاران شرمندۀ ای ظاهر نمی شوند، بلکه آنها چیزی هم از توده غارت شده، از قربانیان خود طلبکارند. غفلت توده ها بآنها فرصت داده است که تسلط خونین و سیاه خود را ادامه دهند و در این حکومت خود سرانه ممتد، بتدریج نه فقط تبه کارانه بودن اعمال خود را در طاق نسیان بگذارند، بلکه دعاوی تازه می هم پیدا کنند. بهمین مناسبت غاصبیت و غارتگران باگستاخی هر چه تمامتر رژیم خود را عادلانه میخوانند، دم از میهن پرستی میزنند، خود را عناصر دمکرات جلوه میدهند و توده مردم و آنها را که در راه توده ها بیکار میکنند، بیگانه دوست، آشوبگر و موجد استبداد و اختناق می شمارند. هیچ چیز از دعوی دمکراسی انحصار طلبان و صاحبان تراست ها و کارتلها، که در نتیجه بازبهای سوداگرانه و سودجویانه آنان در عرض کمتر از نیم قرن سراسر جهان دوبار در چشمه خون غوطه زد و در نوع انسانی بغیر از اقلیتی فوق العاده ناچیز، اکثریت شکننده در تارهای عنکبوتی سیاستهای مالی آنان اسیر و بصورت غلامان درآمده اند، مضحک تر نیست. پرورندگان فاشیسم، افروزدگان نازیه جنک، سیاه کشان، مخترعان تئوری های نژادی، موجدین کشتار یهود، برده کنندگان ملت های آزاد، غارتگران ثروتهای ملی، حامیان طبقات جنایتکار حاکمه اسیر کنندگان ملت عظیم هند، زبون کنندگان توده وسیع چین، اینها هستند مدعیان دمکراسی. غولهایی که از خون ملت ها سر مست هستند، مناطیس های عظیم مالی و الاستریت، کسانی که قانون تافت-هارتل و قانون موندت را تصویب کرده اند و اجراء مینمایند، کسانی که تحت

دمکراسی

عنوان «فعالیت ضد آمریکائی» چیزی بشومی وزشتی «تفتیش عقاید» در قرن ام راه میاندازند، آنها را که هنوز جهان از حمام خون بیرون نیامده، او را بجانب حمام خون دیگری سوق میدهند، آنها را که در طنین دلارها غارتگران و تبهکاران را روی اجساد ملت ها برقص در آورده اند، نوازش کنندگان رژیم فرانکوها، سالازارها، برون ها، و توطئه چیان پست بر ضد امنیت و آزادی ملت ها خود را قهرمانان دمکراسی میخوانند.

سرنوشت لفظ دمکراسی نیز مانند سرنوشت لفظ میهن پرستی رقت انگیز است. اینهم نقاب زرینی است که هر ابلیس کریهی بر چهره زده و از بی خبریها و نادانیها برای جا زدن و قالب کردن سوء استفاده میکند. نه تنها خود استفاده میکند بلکه باسانی و با خون سردی بروان-های شهیدان راه مبارزه بر ضد فاشیسم و پهلوانان نهضت خلق و حامیان علم و ترقی خطاب مینمایند و آنها را طرفدار دیکتاتوری و «توتالیتیر» می نامد.

در کشور ما هم این ادعای دمکراسی از جانب غارتگران هستی ملت و این ایراد بهتان استبداد طلبی بمبارزان راه آزادی ملت رسوخ یافته است. هیچ چیز از دمکرات بودن فتودالهای قرون وسطائی ایران که انسانها را برای تخم مرغی در زیر چوب میکشند، محسوس نیست که مانند وامپیرهای مهیب آخرین قطرات خون اجساد نیمه مرده توده ها را می مکند، دولتیانی که تمام عمر به نقض حقوق مردم و بی اعتنائی بآنها عادت کرده اند، جوجه فاشیستهای ایرانی که برای پیروزی هیتلر نذر میکرده اند و شمع روشن مینموده اند، خنده آورتر نیست. اگر در برخی از کشورهای سرمایه داری که در آنها ظواهر مختصری از یک نوع دمکراسی قضائی و سیاسی گاه گاه دیده میشود و طبقه حاکمه آنها بحساب نیت و عقاید خود میگذارد و تظاهر به دمکراسی میکند، این نوع دروغها میدانی برای نفوذ بیاید، در کشور ما که طبقه حاکمه از هیچ دژخیم صفتی خودداری نورزیده است، چنین ادعاهائی باعث رسوائی بیشتر مدعیان است. برای آنکه مسئله عمیقاً روشن شود بایستی آنها بدرستی تحلیل کرد: تحلیل موضوع دمکراسی دامنه وسیعی دارد. مسائل مربوط با آزادی، مساوات و حقوق مردم ناچار در این بحث

وارد میشود. باید به تئوری معمول «دمکراسی غربی و شرقی» پاسخ داد. باید موضوع آزادی افراد و ارزش شخصی را که اینهمه درباره آن جنجال میکنند مطالعه نمود. خلاصه میدان سخن بسیار وسیع است و هر قسمتی از آن خود موضوع شایسته‌ای برای بحث جداگانه است. عجلاناً فهرست وارد این مسائل ورود میکنیم تا مفهومی از معنای واقعی دمکراسی بدست بیاید.

دمکراسی چیست؟ مفهوم دمکراسی که از دو لفظ یونانی *Demos* (بمعنای مردم) و *Kratos* (بمعنی حکومت کردن) می‌آید، بطور ساده یعنی حکومت مردم. این مفهوم، مانند کلیه مفاهیم سرگذشتی تاریخی دارد و در دورانی‌های گوناگون تمدن بشری، استنباطی که از آن میشده است، استنباطی خاص آن دوران بوده آنچه که یونانیان باستان دمکراسی می‌نامیدند، با آنچه که در رژیم سرمایه داری دمکراسی نامیده میشود و آنچه که دمکراسی سوسیالیستی و توده‌ای عنوان شده باهم تفاوت دارند. این مفهومها بیش از آنکه تقیض یکدیگر باشند، یکدیگر را در مسیر تاریخ تکمیل کرده‌اند. در تاریخ‌ها غالباً می‌خوانید که یونان با رژیم دمکراسی اداره میشده؛ اگر بخواهیم این دمکراسی را از روی سخنانی که پریکل (۱) بمناسبت درگذشت توسیدید (۲) بیان داشته و در آن با فصاحت از آزادی و مساوات در میهن خود، آتن دم زده است بشناسیم، منظره یک رژیم عادلانه‌ای در نظر تان نقش می‌بندد. ولی حقیقت غیر از آنست. حق مشورت و شرکت در تصمیمات حکومت برای «ملت» وجود داشت ولی معنای ملت بعد اعلی محصور و محدود بود. لفظ ملت تنها بجماعت قلیل صاحب امتیازان اطلاق میشد و توده کثیر غلامان اصولاً در شمار ملت نبود. ملاحظه کنید ایدئولوگ شهیر این ایام، ارسطو، با همه آن جامعیت فکر چه می‌گوید:

«انواع پست انسانی طبعاً غلامند و برای آنها همچنان که برای تمام موجودات پست مقرر شده، همان بهتر که در زیر فرمان اربابی باشند زیرا

شخصی طبیعتاً غلام است که بتواند در ملکیت دیگری باشد و در واقع نیز هست و تنها دارای شعور کافی برای فهمیدن است نه برای تعقل و تفکر کردن، جانوران پست تر حتی آق‌قدر شعور هم ندارند تا بفهمند، بلکه فقط تابع غرائز خود هستند و در حقیقت بکار بردن غلامان و چارپایان اهلی چندان تفاوتی ندارد: از کار بدنی غلامان و چارپایان خدمتی که برای زندگی لازم حاصل میگردد» (۱)

وضع طوری بود که ذکر این جملات شرم‌آور باسانی و حتی بعنوان فلسفه و سیاست ممکن بود. با این ترتیب چیزی را که اشراف آتن «دمکراسی» مینامیدند در واقع حکومت جمعی از عناصر ممتاز بود و باید آنرا «الیکراسی» (۲) نامید.

این «دمکراسی» اشرافی بزودی به تبهکارانه‌ترین روشهای حکومت، یک نوع حکومت توسعه طلبی و جهان‌خواهی رومیان مبدل شد نه فقط حق غلامان، بلکه حقوق پلب‌ها که مردمی آزاد بودند ضایع و پامال گردید.

در قرون وسطی بابها و فئودالهای دست‌نشانده آنها بعنوان مذهب هر گونه حریت فکر را از میان بردند. بورژوازی، در آغاز پیدایش خود خواستار کاستن قدرت اشراف و امیران و کسب امتیازات سیاسی و تحصیل امنیت قضائی بود، زیرا بدون آنها توسعه صنایع و تجارت امکان نداشت. بورژوازی لیبرال (آزادخواه) در انگلستان و آمریکا فرانسه بتدریج قدرت را در دست گرفت.

مسئله مساوات و آزادی و حقوق طبیعی بشر در دوران مبارزه بورژوازی برضد فئودالیسم شدیداً مطرح شد. بورژوازی دعوی داشت که میتواند بر طبق حقوق طبیعی بشر حکومتی ایجاد کند که در آن سه اصل سعادت و برابری و آزادی برای همه افراد ملت تأمین گردد. لیبرال‌ها نبرد شدید خود را برضد خودکامی شاهان و سلاطین آغاز کردند. میتوان طرز تفکر این شاهان مستبد را در این بیانات لویی پانزدهم که در سوم مارس ۱۷۶۶ در پارلمان پاریس ابراز داشته است خلاصه کرد:

«تنها در شخص من است که اقتدار مطلق جای‌گزین شده . قدرت قضائی بطور مستقل وبدون شرکت دیگری بمن تعلق دارد نظام اجتماعی از وجود من فیضان میکند ، من نگهبان وحافظ مطلق هستم . ملت من با من یکی است ، حقوق ومنافع ملت که گستاخانه آنرا پیکری مجزا از سلطنت می‌شمارند ، با حقوق ومنافع من لزوماً متحد است و تنها در دستهای من قرار دارد .»

اگرچه چنین الحان مغرور و چنین دعاوی جسورانه بی‌هنوز از جانب دیکتاتورها و مستبدین تکرار میشود ولی باز این جملات مبین خوبی از طرز تفکر سلاطینی است که لیبرال‌های قرن هفدهم و هیجدهم بضد آنها قیام کردند . بورژوازی در آغاز وعده‌های بسیار داد . اسنادی که در این زمینه وجود دارد ، مانند تصیم نامهٔ مجلس عوام انگلستان (۱) (۶ ژانویه ۱۶۴۹) و اعلامیه استقلال امریکا (۲) (۴ ژوئیه ۱۷۷۶) و اعلامیه حقوق انسان و افراد ملت مصوب مجمع ملی فرانسه (۳) (اوت ۱۷۸۹) از جملاتی در بارهٔ مساوات حقوق انسان و اینکه هر قدرتی ناشی از ملت است و افراد بشر دارای حقوق غیر قابل سلب هستند و عبادات مبهمی در بارهٔ آزادی و برابری و سعادت ، انباشته است . این اعلامیه‌ها نشان نیده که کدام يك از طبقات ملت باید قدرت را در دست داشته باشد و حقوق این طبقات بچه نحو تضمین میشود ، ولی در عمل معلوم شد که قدرت از اشراف و نجباء به بورژوازی منتقل میگردد و اگر حقوقی نیز تأمین شود ، حقوق غیر انسانی این طبقه است . غاصبین جدیدی جای غاصبین قدیم را گرفتند و روشهای جدید استثمار و قهر جانشین روشهای قدیم شد . بورژوازی در آغاز برخی از حقوق دمکراتیک را در حدود برخی آزادیهای قضائی و سیاسی کم و یا بیش و گاه بگناه مراعات میکرد . این نیز ناشی از طبیعت اقتصادی بورژوازی در آغاز ظهور آن بود . این طبقه در دوران اولین

- 1) Resolution of The house of cummon
- 2) American decleration of Independance
- 3) Déclaration des droits del'homme et de -
citoyen

پیدایش خود با تکامل‌ماشین و ترقی نیروهای تولید اجتماع مغالفتی نداشت . این طبقه در این دوران مترقی بود .

لذا آنچه را که بطور قانونی De Jure پذیرفته بود گاه نیز در عمل De Facte اجرا میکرد ، ولی این وضع تا زمانی ادامه داشت که تضادهای شدید در سیستم اقتصادی بورژوازی بروز نکرده بود . بورژوازی لیبرال و مترقی بکابیتالیسم انحصاری مبدل شد . الیکارشی مالی جای دمکراسی بورژوازی را گرفت .

حکومت پول (۱) مطلقاً جانشین «حکومت قانون» شد ، دمکراسی بورژوازی به «دمکراسی گاو صندوقها» مبدل گردید . آزادی انتخابات و مطبوعات و بیان واجتماعات عملاً ب سرمایه داران اختصاص یافت و دمکراسی بورژوازی دچار شدیدترین انحطاطها شد .

بیجهت نیست که جمهوری وایمار (۲) در آلمان که سرمایه داری آنرا نمونه کاملی از دمکراسی خود میدانست با يك کودتای سهل و ساده بر رژیم حیوانی و خونخوار هیتلر بدل شد و جمهوری سوم فرانسه که باز بعنوان کاملترین نمونهٔ دمکراسی بورژوا بخود میباید در عرض هیجده روز از ارتش مهاجم هیتلر شکست خورد و بصورت رژیم مغرور و شوم پتن-لاوال مسخ گردید . این ناپایداری و قابلیت سریع تبدیل دمکراسی بورژوا بفاشیسم نشانه انحطاط وضع بنیاد اقتصادی واجتماعی آن است . سرمایه داری بجای آزادی يك نوع بردگی جدید ، بردگی در مقابل دلار و لیره را با خود همراه آورد . بجای مساوات ، اختلاف موخش طبقاتی ، امتیازات شوم طبقه حاکمه و محرومیت جانکداز محرومین ، بجای سعادت ، جنک ، بحران ، بیکاری ، اضطراب ، یأس و نومیدی . بورژواها بعنوان طبقه حاکمه در فساد خود غرق شدند و براتب از طبقه‌ای که جانشین آن گردیدند در سلب حقوق بشری جلوتر رفتند . جنایات سرمایه داران قرن ما از مظالم فرعونها و قیصرها و امیران و سلاطین در گذشته و شیوه‌های جدید شکنجه براتب از شیوه‌های کهن سهمگین تر است .

- 1) Ploutocratie
- 2) Weimar

مونوپولیست‌های آمریکایی دم از دمکراسی میزنند. آنها دمکراسی خود را با آزادی بیان و اجتماع و انتخابات و مطبوعات و وجود حریت فردی توصیف میکنند. دروغهایی از این هنگفت‌تر نمیتوان گفت. در کشوری که همه چیز در دست «قدرت‌های خصوصی» است نمیتوان تصور کرد که دمکراسی وجود دارد. رئیس جمهوری قیدممالک متحده فرانکلین روزولت صریحاً میگوید:

« اولین حقیقت آنستکه آزادیهای دمکراسی، اگر ملت رشد و نمو قدرتهای خصوصی را تا آنجا متحمل شود که این قدرتها از قدرت يك دولت دمکراتیک نیرومندتر گردد، مصون و محروس نخواهد ماند. این وضع در واقع وبالذاته همان فاشیسم است؛ بدین معنی که افراد یا دسته‌های افراد یا يك قدرت خصوصی کنترل کننده دیگری، دولت را در دست داشته باشد. در کشور ما امروز تمرکزی از قدرت خصوصی که نظیر آن در تاریخ سابقه ندارد در حال رشد و نمو است.»

در کتاب جرج سلدز موسوم به «یکهزار آمریکایی (۱)» ماهیت این «دمکراسی» فاش شده است. سلدز در کتاب خود نشان میدهد که چگونه مونوپولهای آمریکایی که حاکمیت علمی الاطلاق خود را در تمام شئون زندگی آمریکایی، به تضای منافع سوداگران خود مستقر ساخته‌اند، اسرار این حاکمیت را مانند کهنه مصری حفظ میکنند. ویلیام الن وایت یکی از روزنامه‌نگاران معروف آمریکایی این انحصارطلبان را «خزندگان عهد سیلورین» مینامد. او مینویسد: «آنها ما را بیاد اژدهاهای دوران نوین میاندازند، با آنکه چنین بنظر میرسد که همه اژدهاها از میان رفته‌اند.» سلدز در کتاب خود آنها را با ذکر میزان سرمایه‌هایشان نام میبرد: خانواده‌های «فورد»، «دوپن دونور»، «روکفلر»، «مک کورمیک»، «ملون»، «دبوك»، «پیو»، «پیت کرن»، «کلارك»، «رینالدز (۲)»

1) George Seldes : One Thousand Americaus : Boni and Gear Newyork

2) Dupont, Ford, Mc Cormick, Rockefeller, Pew, Mellon, Raynolds, Pitcairn .

و غیره که ثروت عمده آمریکا در دستشان متمرکز است. مورگان بر رأس همه قرارداد دارد. موسسه مورگان با تفاق یکی از بانگها موسوم به «فرست نشنل» بر ۴۱ کورپوراسیون (از مجموع ۲۰۰ کورپوراسیون میلیاردرها که مبلغ کل سرمایه‌اشان ۳۰ میلیارد دلار است) نظارت دارد. از آن قبیل است تراست فولاد جنرال الکتریک، فیلیپس، دوج، کمپانی تلگراف و تلفن آمریکا.

را کفلر جای سوم را اشغال میکند و ۶/۵ میلیارد سرمایه دارد. کورپوراسیونهای نفت متعلق باوست. ملون دارای سه میلیارد سرمایه است. آنها با ایجاد «اتحادیه ملی صاحبان صنایع» (۱) که ستاد کل ارتجاع امریکاست ۱۶ هزار کارفرما را متحد ساخته‌اند. این ۱۶ هزار کارفرما را ۲۰۷ شرکت متحد میکند و این ۲۰۷ شرکت در تحت نظارت ۱۲ کورپوراسیون میلیاردرهاست. دوازده کورپوراسیون نامبرده نبض حیات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و ایده‌تولوزیک آمریکا را در دست دارند. سیاست امریکا دیکته آنهاست. عمال آنها که عنوان «لویست» یا چاکران سرسرا بآنان داده شده در دولت و در گنگره نیات آنها رایش میبرند.

اسناد غیرقابل تردیدی رابطه آنها را با جنک آفروزان آلمانی و ژاپنی اثبات میکند. با اطلاع در با سالاری بریتانیا آنها از طریق دانمارک بآلمان اسلحه حمل میکرده‌اند. باتراست معروف آلمانی «ایک فاربن ایندوستری» روابط صمیمانه و قراردادهای جتلمنی داشتند. امپریالیسم آلمان پس از مغلوبیت در نخستین جنک جهانی با کمک آنها بپاخاست. خانواده دوپن دو نامور از طریق کارچاق کنی هوور رئیس جمهور اسبق ممالک متحده در این میانه نقش بزرگی بازی میکرده و در امور خلع سلاح پس از اولین جنک جهانی خرابکاریهای جدی کرد. خانواده دوپن با مپریالیستهای ژاپن نیز کمک رسانند. در سال ۱۹۳۲ کنسرن ژاپنی موسوم به میتسوئی مبلغ ۹۰۰ هزار دلار بابت نسخه مواد منفجره بدوپن‌ها پرداخت.

ستاد کل ارتجاع امریکایی یعنی «اتحادیه ملی صاحبان صنایع» که

ذکر آنت گذشت امروز سازمانهای فاشیستی امریکائی از قبیل :
 «کوکلوکس کلان» ، «تیپ سن سباستین» ، «پیراهن قره‌ای» ، «صلیبون» ،
 «سلحشوران کلمب» و غیره را علناً تقویت میکنند . ۱۲ گروه بزرگ میلیاردرها
 ۹۰ درصد مطبوعات امریکا را که بالغ بر ۱۰۰ میلیون نسخه مجله و ۵۰
 میلیون نسخه روزنامه است تحت کنترل دارند .

پادشاهان مطبوعات مانند «هرست» ، «مک کورمیک» ، «هووارد»
 «پترسون» (۱) برای ارتجاع امریکا افکار عمومی مصنوعی ایجاد میکنند
 آنها درباره حقایق ریشه آور بالا ساکت هستند ولی مجهول‌ترین اخبار
 را بصورت‌های تحریک کننده و ماهرانه می‌بخش مینمایند .

در عرض سی سال اخیر بادوزو کلکهای گوناگون مطبوعات را برده
 خود ساخته‌اند و مطبوعات مترقی را از میدان بدر کرده‌اند . لامونت (۲)
 مشاور مسائل اجتماعی در موسسه مورگان این مأموریت را با مهارت انجام
 داد . بقول سلندز «او در حقیقت هرمدیر روزنامه هر ژورنالیست ، هر
 نویسنده یا گسرداننده افکار عمومی را که ممکن بود جلب کرد ، جلب
 نمود» .

«اتحاد مالی صاحبان صنایع» علنی‌ترین منادیان امپریالیسم را مانند
 سگهای یاسبانی در پارلمان و دولت بخدمت خود گماشته است . «جیمز فورستال»
 «فوستردالس» ، «کنالی» ، «واندنبرگ» ، «هوور» و دیگران نمایندگان
 برجسته این گروه هستند . آنها هستند که نقشه مارشال را طرح میکنند
 آنها هستند که پرچم پوسیده «امریکانیسم» را برپا میدارند و تئوریهای
 رسوای «آزادی عمل» ، «آزادی ابتکار» ، «آزادی فردی» را برای
 حفظ امتیاز فرد (که موجب سلب عمل و ابتکار و شخصیت از اکثریت مردم
 است) سپری قرار میدهند . هولی‌وود این منبع بزرگ بخش سم امریکانیسم
 در دست آنهاست و بوسیله آن افیون جدیدی برای تغذیر میلیونها مردم
 جهان ایجاد کرده‌اند .

کاهنان وال استریت توده مردم امریکا را از اسرار قدرت خود

(1) Patterson, Scripps - Howard, Mac Cormick,
 Hearst (2) Lamont

بی‌خبر نگاه داشته‌اند و آنها را فریب میدهند که گویا در آن کشور بهشت
 آزادی فردیست . سلندز در کتاب خود مینویسد (فصل چهارم - صفحه ۳۸):
 «مردم امریکا دشمنان خود را نمی‌شناسند . آنها از اسامی ، آلات و
 افزار ، و تکنیک و قدرت این چند نفر بی‌خبرند . آنها نمیدانند که منافع
 نیروی نور الکتریک متعلق به کیست . با وجودیکه نام این اشخاص در کنگره
 برده شده ، از نقشی که تجارتخانه مرگان در صنایع بازی میکند هنوز
 بی‌خبرند . آنها از اسامی هشت بانک بزرگی که قسمت عمده امریکار را
 کنترل میکند آگاه نیستند ، آنها لویستنها (از کلمه Lobby یعنی سراسر
 مشتق شده Lobbyist نام کسانی است که در کنگره امریکا بنام
 دمکراسی به میلیاردرها خدمت میکنند) را نمی‌شناسند و تا زمانی که آنها
 نمیدانند و مطبوعات و رادیو و اخبار را که در آنها نام دشمنان امریکار برده
 شده سانسور میکنند ، برای جماعتی از خوانندگان و شنوندگان غیر ممکن
 است که قدمی بحد دشمنان ملت بردارند . این چیزی است بالاتر از یک
 توطئه سکوت . مطبوعات و رادیو و باقی وسائل ارتباط عمومی نه تنها اخبار
 را سانسور میکنند ، بلکه از طرق دیگر امتیازاتی نیز قائل میشوند زیرا
 در هر مبارزه عملی بین نفع خصوصی و مصلحت عمومی ، مطبوعات ، بر اثر
 اعمال نفوذ منفعت پرستانی که امروز وجود دارند ، بکمک نفع خصوصی
 می‌شتابند .»

بآهنک دلارهای آنان همه میرقصند؛ از میلیتاریستهای چین تا مونار کو
 فاشیستهای یونان ، از فالانژیستهای اسپانیا تا سیاه‌کشهای امریکا ، از
 کشیهای واتیکان تا دیپلماتهای «که دورسه» ، از محافظه کارهای انگلیسی
 تا سوسیالیستهای قلابی ساراگات و شوماخرو بلوم . آنها بقدرت سحر انگیز
 دلار نه فقط بر تارو بود مادیات و معنویات کشور خود مسلط هستند بلکه
 بر جهان نیز تسلط یافته‌اند . در امریکا تنها ۲۵٪ از شرکتها ۶۶ و ۵٪ تولید
 صنعتی قیمت ۳۹ میلیارد دلار را کنترل میکنند . حکومت در اینجامظهر بارز و بی‌غل
 و غشی از حکومت پول یعنی پلوتوکراسی است . اطلاق کلمه دمکراسی بیک چنین
 حکومتی که در آن اراده توده‌ها نقش ناچیزی هم ندارد کفر محض است .
 ظواهر برخی آزادیها که باقیمانده مبارزات توده مردم است در دست اینها

وسيله می برای عوام فریبی است. آنها هر وقت لازم بدانند این ظواهر را عوض میکنند زیرا همه سر نخها در دست آنهاست همانطور که مونوپولیستهای آلمان و فرانسه آنها را در عرض چند روز عوض کردند. با آسانی عوض کردن د کور تأثر.



نمونه دیگر، دمکراسی بورژوازی انگلستان است. در کشور ما کم از «دمکراسی» در این کشور صحبت نمیکنند، و یا درباره آن قصیده نمی سرایند! داستان هاید پارک و اینکه هر کس در آنجا میتواند حرف خود را بزند بعنوان دلیل قاطع وجود يك آزادی مطلق تکرار میشود. میگویند شاه انگلستان در امور کشور دخالت نمیکند. اینها دلایل وجود يك دمکراسی ایده آل در این کشور است؛ ولی نه آزادی سخن در هاید پارک و نه عدم دخالت شاه در امور، دلیلی بر وجود حکومت اکثریت نیست حتی واز (۱) نویسنده انگلیسی آنچه را که در انگلستان وجود دارد، نه دمکراسی بلکه الیگارشلی شوم و پلیدی خوانده است.

مضحک تر از همه آنکه در این اواخر انگلستان را يك کشور سوسیالیستی خطاب میکنند. در کشوری که ۶۴ درصد ثروت ملی در دست دو درصد از مردم است چگونه میتوان نام سوسیالیسم را بر زبان آورد. در کشوری که سرموزلی لیدر فاشیستها را پلیس بجان کارگران می اندازد چگونه میتوان از دمکراسی حرف زد. مجلس لردها در انگلستان تصمیمات يك پارلمان غیر دمکراتیک را کنترل میکنند. این مجلس از ۲۴ دوک و ۲۸ مارکی و ۱۲۸ کنت و ۷۷ ویکونت و ۵۷۷ بارون و تعدادی از روحانیون درجه اول (بیشاپ و آرج بیشاپ) تشکیل یافته است. شرط انتخاب آنها داشتن خون اریستوکراتیک است و نیمی از آنها بارت این مقام را اشغال کرده اند. آنجا نیز مطبوعات در اختیار مونوپولیست هائی مانند لرد بیور بروک و لرد - رازمیر است. و هیئت مدیره امپریالیسم انگلستان، بصورت اینتلجنس - سرویس امور را بر حسب منافع سرمایه داران میچرخاند. ماهیت دمکراسی انگلستان را از شیوه غارتگرانه این کشور در سیاست جهانی میتوان شناخت.

چگونه کسانی که نیمی از مردم جهان را مستقیم و غیر مستقیم برده خود ساخته اند دمکرات محسوب میشوند.

مطالعه دمکراسی بورژوازی بما نشان میدهد که این دمکراسی دچار انحطاط شده و از اصول اولیه خود عدول کرده است. بقول روزنامه مجاری ساپادتپ:

«دموکراسی کشورهای متحده امریکا چیزی جز ماسک خندان بر چهره کریه جنایتکار نیست. دموکراسی انگلیس و فرانسه کت و شلوار تاریخی است که در زمان گذشته قهرمانی بورژوازی برجای مانده. اکنون آنرا جانیانی از قماشهای مختلف بر تن میکنند» (۱)

در کشورهای سرمایه داری، سرمایه داران از راه رشوه و پول در دولت نفوذ کرده اند و دموکراسی خود را با يك بوروکراسی دشمن ملت آشتی داده اند. در دوران سرمایه داری انحصاری، دمکراسی بورژوازی بارتجاع مبدل میشود. هنگامیکه بحران عمومی سرمایه داری آغاز میگردد، سرمایه داران که دستخوش فساد و اضطرابند همه گونه ایده های مترقی را نفی مینمایند و به بدترین روشهای فاشیستی متوسل میشوند. برخی از نوکران سوسیالیست مآب سرمایه داری سعی دارند از «دمکراسی خالص» دم بزنند یعنی دمکراسی محض و مطلق که در وراء طبقات وجود دارد و از لحاظ علو و خلوص خود، مال طبقه خاصی نیست، از آن همه است. دعوی دارند که در جوامع طبقاتی يك چنین دمکراسی محض و ماوراء طبقات شدنی است. این دعوی سفسطه ایست برای مخفی نگاه داشتن ماهیت طبقاتی دمکراسی برای جلوه گر ساختن دمکراسی گاو صندوقها بصورت دمکراسی همگانی دمکراسی مطلق.

در واقع چنانکه گفته شد، دمکراسی یعنی حکومت مردم، با تحول شرایط اجتماعی تحول می یابد. اینک دمکراسی توده ها جانشین دمکراسی بورژوازی میشود. دمکراسی بورژوازی که دیگر قلب ماهیت کرده و

(۱) به نقل از رساله آکادمیسین میتین موسوم به «دمکراسی بورژوازی و

مزایای نخستین خود را از دست داده و پرده تزویر و فریبی بیش نیست ناچار در مقابل دمکراسی نوین، دمکراسی توده‌ها مغلوب خواهد شد. این دمکراسی پایه اساسی خود را در برانداختن استثمار و استعمار قرار میدهد. تنها با تأمین یک رهایی اقتصادی، تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی میسر است. تنها با از میان بردن پلوتوکراسی و الیگارشی مالی، تأمین یک حکومت واقعی مردم بر مردم امکان پذیر است. تنها با محو امپریالیسم ملت‌ها میتوانند ثروت ملی خود را از تاراج نجات داده استقلال واقعی خود را بچنگ آورند و حقیقه آزاد زندگی کنند.

حقوق دمکراتیکی که انقلاب بورژوازی تأمین آنرا وعده داد، تازه اگر هم تحقق می‌یافت. حقوق محدودی بود. دمکراسی نوین علاوه بر تأمین کامل وی غل و غش آن حقوق با تأمین حق کار، حق استراحت، حق تحصیل حق آزادی از قید استثمار، حق آزادی از قیود امتیازات نژادی و غیره شخصیت بشری را تثبیت میکند.

نکته مهم در آنست که انسانها همه «فرصت مساوی (۱)» داشته باشند، در جامعه طبقاتی مفدورات کسی که در خانه دولتمندی متولد میشود با کسی که در کلبه فقیری بدنیا می‌آید زمین تا آسمان تفاوت دارد. برای اولی جاده ترقی کوبیده است و دومی با هزاران مانع روبروست، این عدم تساوی فرصت، که نتیجه وجود امتیازات طبقاتی است از همان آغاز حقوق بشری را معلول و مغلوب میکند. برای بردگان که تنها آرزوی آنها سیر کردن شکم است، تصور دمکراسی ممکن نیست. مشاهده کتب قانونی که در آنجا عبارات سودمندی نوشته شده گرسنگان را خوشبخت نمیسازد مجبوسین زندان قهر و استثمار و استعمار تنها زمانی آزاد میشوند که دیوارها را ویران سازند. پیداست که مبارزین راه نجات توده‌ها از قیود اقتصادی، دمکراتهای اصل و سره عصر کنونی هستند. این دمکراتهای کنونی سنت دمکراتهای قرن هیجدهم و نوزدهم را در شرایط کنونی تاریخ تکمیل کرده

و ادامه میدهند. آنها عصر جدیدی را که عصر دمکراسی مردم ساده، مردم عادی نام دارد باز میکنند و بجای دمکراسی انحطاط یافته بورژوازی دمکراسی سرزنده و خلاق رنجبران را برقرار میسازند.

(۱) Pritt نماینده مجلس انگلستان آنرا Freedom of opportunity نامیده است



دموکراسی و سیر تکامل تاریخی

۱- آزادی و دموکراسی

۱) آزادی از جهت علمی یعنی امکان توانایی افراد در انتخاب هدفها و وسایل نیل به این هدفها و هم چنین عمل در آن جهت. امکان توانایی دست زدن به عمل بر پایه‌ی انتخاب و ترجیح منطقی است. افراد با آن که در انتخاب هدفها و وسایل آزادند (زیرا همیشه در جامعه و تاریخ بیش از یک گرایش و امکان وجود دارد)، ولی در انتخاب آن محیط اجتماعی که از نسل‌های پیشین بدانها به ارث رسیده، آزاد نیستند، و به ناچار در داخل این محیط، یعنی در چارچوب یک ضرورت تاریخی معین عمل می‌کنند. به علاوه هدفها و وسایل هر قدر با منافع عام جامعه و سمت حرکت آن هم‌سازتر باشد، قابل‌اجراءتر است. به اصطلاح انگلس در «آنتی‌دورینگ»، "وقوف بر امر" و مطلع بودن به کم و کیف یک جریان، ما را بر اداره‌ی آزادانه‌ی آن جریان، به سود خود قادرتر





می‌سازد لذا این که انسان در فکر عمل مشروط نمی‌شود. علاوه بر محیط اجتماعی، خود شرایط زندگی و فردی و مختصات جسمی و روحی نیز عوامل مشروط‌کننده‌ای را در کار فرد وارد می‌سازند. اندیشمندان ما نیز این هم‌زمانی جبر و اختیار را مطرح می‌ساختند.

با این حال، به سخن مارکس، خصیصه‌ی نوعی مهم انسان آنست که وی موجودی است هدف‌گزین و هر گام وی به سمت تمدن، گامی است به سمت آزادی و گسترش دایره‌ی آزادی هر فردی از افراد اجتماع، شرط مهم گسترش دایره‌ی آزادی خود اجتماع است. یا به بیان دیگر هر قدر قیمت انسان‌هایی که در تعیین سرنوشت خویش آزادند، در جامعه‌ای بیشتر باشد، تکامل آن جامعه سریع‌تر و بیشتر خواهد بود.

ولی حد و درجه‌ی عمل آزادانه‌ی انسان، عمل آزادانه‌ی جامعه، امری دیمی و خودبه‌خودی نیست بلکه به سطح رشد عمومی جامعه و از آن جمله به سطح رشد و شیوه‌ی تولید اجتماعی بستگی دارد.





همان‌طور که سخن مارکس که گفت "رشد آزادانه‌ی هر فردی، شرط رشد آزادانه‌ی همه‌ی افراد است" درست است، به‌همان ترتیب سخن لنین نیز به‌مثابه‌ی مکمل این سخن درست است، آن‌جا که گفت: "در جامعه زیستن ولی خود را از آن فارغ شمردن، روا نیست ... آزادی فردی نمی‌تواند و نباید در نقطه‌ی مقابل آزادی اجتماعی قرار گیرد."

ولی در جامعه‌های مبتنی بر طبقات ناهم‌ساز یا آنتاگونیستی، روش مراعات منافع خاص طبقات بهره‌کش (پارتیکولاریسم یا خاص‌گرایی) وجود دارد. خاص‌گرایی یعنی تبعیت از منافع گروه تنگی از افراد ممتاز علیه اکثریت بزرگ جامعه و منافع آن‌ها. در جامعه‌ای که خاص‌گرایی برده‌داران، ملاکان، فئودال‌ها و سرمایه‌داران حکم‌رواست، آزادی مردم به‌ناچار یا محو و یا مسخ می‌گردد. آزادی افراد ممتاز در مقابل آزادی جامعه قرار می‌گیرد. آزادی این افراد موجب ضرورت و مجبوریت جامعه می‌شود، یعنی برای آن‌که بهره‌کش در بهره‌کشی آزاد باشد، کارگر به بهره‌دهی مجبور است. برای آن‌که سلطان مستبد در تحمیل اراده‌ی شخصی خود آزاد باشد، مردم به قبول این اراده مجبور می‌شوند. در جامعه‌ی مبتنی بر طبقات ناهم‌ساز (و از آن جمله سرمایه‌داری) قشرهای ممتاز نه فقط آزادانه هدف‌های خود را انتخاب می‌کنند، بلکه آن‌را به آسانی عملی می‌سازند، زیرا وسائل اجراء این هدف‌ها را در دست





دارند. مهم‌ترین وسیله پول است که در این جامعه به حلال کل بدل شده؛ یعنی جامعه، جامعه زرفرمانی (پلوتوکراسی) است و این زر که همه جا فرمان‌رواست، خاضعانه به گاو صندوق اقلیت ممتاز پناه برده است و دیگران را به گوسفندان مطیع خود بدل می‌کند.

به‌همین جهت مارکس می‌گوید در چنین جامعه‌ای آزادی فردی در چارچوب طبقه‌ی حاکمه و تا زمانی و تا آن حدی که این فرد متعلق به طبقه‌ی حاکمه است باقی می‌ماند. طبقه‌ی حاکمه به‌ضرب "قانون" و یا "آداب و رسوم" (که قوانین ننوشته و تصویب‌ناشده است) رفتار و عمل و اراده‌ی مردم را مطابق منافع خود میزان‌بندی و آئین‌بندی می‌کند. مثلاً "مالکیت خصوصی" سرمایه‌داران بر وسائل تولید که عین غصب و دزدی است، مقدس اعلام می‌گردد و یا مارکسیست‌ها که به این غضب و دزدی معترض‌اند و می‌طلبند که مالکیت اجتماعی شود گاه مهدورالدم و کشتنی اعلام می‌گردند! پایه‌گذاران لیبرالیسم بورژوایی (یعنی جان استوارت میل و بنتام) طرفدار قدرت محدود دولت و قدرت عمل نامحدود سرمایه‌داران بودند. امروز در ظاهر قدرت دولت در کشورهای سرمایه‌داری وسیع شده است. ولی این وسعت دامنه‌ی قدرت، اتفاقاً به‌خاطر حفظ منافع سرمایه‌داران، و نه علیه آنها انجام گرفته و





با آن که از لبیرالایسم مورد استدلال استوارت میل و بنتام، چیز مهمی بر جای نمانده، ولی در عوض جنجال دربارهی آن صدها بار، گوش خراش‌تر شده است.

شرط واقعی ایجاد محمل عینی آزادی واقعی انسانی، ایجاد محمل اجتماعی یعنی لغو نظام ناهم‌ساز اجتماعی است. در جامعه بدون طبقات، شرایط رشد همه‌جانبه و هم‌آهنگ شخص پدید می‌آید و در واقع به اداره‌کننده‌ی سرنوشت خود مبدل می‌گردد و میان آزادی او و آزادی جامعه، هم‌گونی و هم‌گرایی برقرار می‌شود. مارکس در «سرمایه» (جلد ۳) می‌گوید که در این جامعه "رشد نیروهای انسانی که به‌خودی‌خود هدف است آغاز می‌گردد و عرصه‌ی واقعی آزادی انسان، بر بنیاد زیربنای خود که در عرصه‌ی جبر بوده و تنها بر آن زیربنا، رشد و گسترش می‌یابد".

در راه پیدایش آن‌چنان جامعه‌ای، رهبری سیاسی و اجتماعی و اقتصادی طبقه کارگر یک پیش‌شرط ضرور است. بیرون آوردن مسائل از این چارچوب و افکندن مفهوم آزادی در چارچوب میل فردگرایانه‌ی "هر کسی کار خودش، بار خودش" کار را به توجیه دیکتاتوری مستور سرمایه و ستایش نهادهای سائوسانه‌ی جوامع سرمایه‌داری می‌کشاند و عواقب آن در عمل سنگین خواهد بود و





شاید تنها خودپسندی روشن‌فکران بورژوا و خرده‌بورژوا را ارضاء کند. تعمیم برخی ادوار خاص تکامل جوامع سوسیالیستی و معرفی سرپای سوسیالیسم از این راه، فاقد جنبه‌ی جدی است و فقط برای مبلغان سفسطه‌باز بورژوازی مفید است.

و اما دموکراسی (مردم‌فرمانی) و دیکتاتوری (فرمان‌روایی) دو قطب دیالکتیکی هستند که در عین تضاد با هم مربوط‌اند، زیرا هر دموکراسی، دموکراسی است برای بخش معینی از جامعه و دیکتاتوری است برای بخش دیگر. البته سیر تاریخی دموکراسی، به گواهی واقعیات چنان است که دائماً "آن بخشی از جامعه که از مواهب آن برخوردار است بسط می‌یابد و این تا زمانی است که در اثر زوال دولت و طبقات در جامعه‌ی بشری، همراه آن دموکراسی و دیکتاتوری که اشکال این دولت است، هر دو زوال یابند و خودگردانی همگانی اجتماعی جای دولت و دموکراسی را بگیرد.

در دورانی که اکثریت جامعه دستخوش دیکتاتوری اقلیت فرمانده یا ممتاز (الیت) است، این اکثریت، ولو آن که به اشکال صوری در رأی و مشورت شرکت یابد، عملاً و فی‌الواقع، در تصمیم‌گیری "برای تعیین سرنوشت خود" (که روح هر دموکراسی است) شرکت ندارد و تصمیم‌گیرندگان یعنی تعیین‌کنندگان خود" (که روح هر دموکراسی است) شرکت ندارد و تصمیم‌گیرندگان یعنی





تعیین کنندگان سرنوشت یک جامعه، همان الیت یا خواص محدود است که از مزایای مادی و معنوی (که خود ناشی از کار آفریننده‌ی مردم است) غاصبانه برخوردار است و با محصول کار و عقل خود مردم، بر گرده‌ی آنها سواری می‌کند و دستگاه‌های تزییعی (ارتش، پلیس، زندان، دستگاه قضائی و غیره) را در اختیار دارد و قانون، در پرده و بی‌پرده، به نام منافع او نگاشته است.

ولی هم‌چنان که گفتیم بهترین شکل منطقی شناخت دموکراسی، شناخت تاریخی آنست، لذا به‌جای آن که دموکراسی را در قالب‌های انتزاعی منطقی بررسی کنیم، ببینیم در جریان سرگذشت پرشور انسانی، این دموکراسی به چه اشکالی درآمده و خدمت‌گزار کدام طبقه یا طبقات و قشرها و زمره‌های اجتماعی بوده است:

آری دموکراسی مانند هر "نهاد" و "ارزش اجتماعی" دیگر، در سرگذشت بشر، تاریخی را گذرانده و سیر تکاملی خاصی را طی کرده یعنی از اشکال بدوی به سوی اشکال بفرنج‌تر و عالی‌تر رفته است. بر این پایه، می‌توان از "دموکراسی جنگی"، دموکراسی دودمانی"، دموکراسی بردگی"، "دموکراسی شهرهای آزاد بورژوایی" (یا دموکراسی بلدی) و "دموکراسی کشورهای





سرمایه‌داری" (یا دموکراسی پارلمانی) و "دموکراسی سوسیالیستی" که خود در عمل، از جهت مراحل تکاملی خود، اشکال متنوعی به خود می‌گیرد، سخن گفت.

تا زمانی که روند جدا شدن "حکومت بر عموم" از درون خلق پدید نشده بود و جامعه‌ی ابتدایی انسان به اصطلاح خودگردان بود، مفهوم دموکراسی یا دیکتاتوری مصداقی نداشت. از دوران مادر سالاری و پدر سالاری، زمینه‌ی پیدایش قدرتی جدا از خلق و مسلط بر خلق، به تدریج فراهم می‌شود. پیدایش مالکیت خصوصی، زمینه‌ی عینی و اجتماعی شکل‌گیری این روند تاریخی است؛ زیرا این رویداد، جامعه را به طبقات متناقض **دار و ندار** تقسیم کرد و اثر خود را در تمام جوانب حیات اجتماع باقی گذاشت. وقتی جامعه به **دارا و ندار** تقسیم شد، یعنی در آن تناقض فاحش اقتصادی - اجتماعی پدید آمد، طبقات دارا که غاصبان ثمره‌ی کار مولدان بلاواسطه بودند و این مولدان را تا حد بردگی به سود خود به کار و ادار می‌کردند، ناچار بودند دستگاه‌های مخوف تزیینی به وجود





آورند و برای خود جلال و جبروت خدایی ترتیب دهند و خود را تافته‌ی جداافتاده جا بزنند، تا طبقات مولد بیم‌زده، فریفته و مجذوب، ثمرات رنج خود را به رایگان تقدیم انگلان مسلط سازند. چنین کردند و دولت را بنیاد نهادند.

۲- سیر دموکراسی در تاریخ

یکی از اشکال اولیه‌ی دموکراسی در جامعه‌ی انسانی، پیش از آن که نظامات بردگی دامنہ یابد، "دموکراسی جنگی" نام دارد. اصطلاح "دموکراسی جنگی" (یا نظامی) را مُرگان پژوهنده‌ی بزرگ سده‌ی نوزدهم در اثر معروف خود «جامعه‌ی باستانی» (چاپ سال ۱۸۷۷) در مورد قبایل آمریکای شمالی به کار می‌برد. مقام یا ارگان این دموکراسی جنگی جلسه‌ی مشورتی همگانی سرداران سپاه و سربازان است. این دموکراسی در یونان در جامعه‌ی موسوم به "جامعه‌ی هومری" (از قرن ۱۲ تا ۹ قبل از میلاد) و در جامعه‌ی پادشاهی رُم (از قرن ۶ تا ۵ قبل از میلاد) دیده می‌شود. ما نیز در شاهنامه‌ی فردوسی از رای زدن پادشاه با سپه‌سالاران





و سگالش با آن غالباً "نمونه‌هایی می‌یابیم." "قورولتای" مغولان نیز تا حدی یادآور این شکل از دموکراسی است. البته گاه‌گاه مابین این شکل دموکراسی نظامی با شکل دموکراسی دودمانی که از آن جداگانه یاد می‌کنیم، در آمیزی صورت می‌گیرد.

انگلس در اثر خود «منشاء خانواده و دولت» متذکر می‌شود که در این دوران نیز "حکومت بر عموم" که از خلق جدا شده باشد، به وجود نیامده است.

دموکراسی نظامی، به شهادت تاریخ، در نزد سکاها، سلت‌ها، ژرمن‌ها، رمان‌ها و بسیاری قبایل دیگر وجود داشته و لذا با اطمینان می‌توان آن را از اشکال نمونه‌وار در سیر تکاملی دموکراسی شمرد. اگر بعدها، این تنها اراده‌ی شاهان و قیصرها بود که جنگی را به راه می‌انداخت (البته بر اساس منافع معین سیاسی - اقتصادی)، در آن هنگام تصمیم‌گیری درباره‌ی جنگ، یکی از مهم‌ترین حوادث زندگی طایفه و قبیله، به وسیله‌ی خود رزمندگان انجام می‌گرفت. در شاهنامه فردوسی، آثار این جریان را می‌بینیم.





اما "دموکراسی دودمانی" هنگامی است که قبیله یا اتحاد قبایل را "شورای ریشسفیدان" که به سبب سن ارشدیت دارند (و می توان آن را "پیرسالاری" یا "ژرونتوکراسی" نامید) همراه با سرداران سپاه (که به سبب موفقیت های نظامی و جنگی کسب قدرت کرده اند) اداره می کنند و در میان خود امور را به رای زدن و سگالش می گذرانند. انگلس در اثر خود «منشاء خانواده و دولت» در این زمینه می نویسد که مقامات مربوط به نظام دودمانی تدریجاً از طایفه و قبیله و اتحاد قبایل خلق که ریشهی آنهاست، می گسلند و بدین سان نظام دودمانی به نقطه ای مقابل و ضد خود بدل می شود. بدین معنی که از صورت سازمان قبیله ای که برای حل و فصل آزادانهی امور است، بیرون می آید و به سازمان غارت و ستم به همسایگان تحول می یابد و متناسب با آن، ارگان های آن نیز، از افزار ارادهی خلق خود به ارگان هایی مستقل و مسلط علیه خلق خود مبدل می شوند. در این جا نیز انگلس دیالکتیک تبدیل ارگان های ناشی از خلق را به ارگان های ضد خلق (ستم و غارت خلق) نشان می دهد.

همان طور که در جامعهی پهلوانی شاهنامه ما آثار دموکراسی جنگی را می یابیم، در تاریخ دوران اشکانیان، در وجود "مهستان ها" و "شورای مغان" و "شورای فرزندگان" نمونه هایی از دموکراسی قبیله ای را، منتها در ترکیب آن با سلطنت مستبد پادشاهان اشکانی،





مشاهده می کنیم. در واقع در آمیزی دموکراسی دودمانی با قدرت جنگی و ثروت شخصی خانواده معینی که در این دموکراسی جای دارد، شرایط را برای پیدایش شاه و شاهنشاه آماده می کند و کار جدا شدن قدرت عامه را از جامعه و ناخویشتنی اراده‌ی جامعه به صورت دولت مسلط بر آن راه، به پایان می رساند.

از جهت تاریخی به نظر می رسد که جامعه‌ی دوران اشکانیان از جهت نسج اجتماعی خود نسبت به جامعه‌ی دوران مادها و پارسها از برخی لحاظ بدوی تر بودند، لذا دموکراسی دودمانی تا حدودی ولو با تحول خود را محفوظ داشت. گیرشمن در اثر خود «ایران از آغاز تا اسلام» می نویسد:

"رأی اشراف که توسط شورا یا سنا اظهار می شد بسیار ارزش داشت. شورای اشراف قدرت سلطنت را محدود می کرد. مجمع دیگر عبارت از مجمع فرزندانگان و مغان بود که فقط به منزله‌ی هیئت مشاوره پادشاه به شمار می رفت ... در سراسر تاریخ پارت، نجباء، گاه با وسائل مخصوص خود، گاه به اتکاء خارجیان (غالباً روم) شاهان را عزل و نصب می کردند و هرگاه پادشاهی در صدد تثبیت قدرت خود بر می آمد، به عنوان ستم گری معزول می گردد" (صفحات ۲۶۵-۲۶۴).





اشکال دموکراسی قبیله‌ای همیشه در درون قبایل و طوایف ایران به صورت شورای ریش‌سفیدان باقی ماند. روشن است که اعتلاء قدرت و فتودالیزه‌شدن خان‌ها و ایلخان‌ها، نقش این شورا را صوری می‌ساخت، ولی وجود آن خود حاکی از یک نهاد دموکراتیک کهن بود که صورت خود را حفظ کرده ولی مضمون خود را به تدریج از کف داده بود.

یکی از علل برتری معنوی که اسلام در آغاز کسب کرد، افاده‌ی شعارهایی بود که از دموکراسی دودمانی مرسوم در بین قبایل عرب بر می‌خاست. اسلام به "کاست" و زمره‌های جوامع ایران و روم و هند و چین بی‌اعتنا ماند و گفت: "انما المومنون اخواه"^۲، "ان اکرمکم عندالله اتقیکم"^۳، در قرآن آمده است: "الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم یتفقون"^۴ (سوره ۴۲، آیه ۳۶) و نیز شاورهم فی الامر^۵ (سوره ۳، آیه ۱۵۳) یا همان که مولوی در بیت ذیل، محتوی آن را می‌شکافد و می‌گوید:

^۲ - "همانا مؤمنان (مسلمانان) با هم برادرند."

^۳ - "گرامی‌ترین شما نزد پروردگارتان کسی است که پارساتر است."

^۴ - "کسانی که به خدای خود پاسخ می‌دهند و نماز می‌گذارند و کارها را بین خود با مشورت می‌گذارند و از آنچه که ما روی به آن‌ها داده‌ایم خرج و انفاق می‌کنند."





امر "شاورهم" برای آن بود،

کز تشاور سهو و کثر کم تر شود

همو گوید "بیست مصباح از یکی روشن تر است" یا "عقلها را عقلها یاری دهد" یا "عقل قوت گیرد از عقل دگر" و امثال آن.

ولی بنی امیه و بنی عباس با قبول اصل وراثت اشرافی به تقلید جوامع مغلوب ایرانی و رومی، این توصیه را در طاق نسیان نهادند و این خود عجیب نیست، زیرا زمینه‌ی عینی اجتماعی آن (نظام دودمانی و قبیله‌ای) از میان رفته بود و شعار بدون زمینه، آسان بی‌مایه می‌شود.

شعارهای دموکراتیک اسلام در دوران خلفاء راشدین تأثیر فکری نیرومندی در جریان جنگ با ایران داشت و امر مغلوبیت سپاه ایران و بسط سریع فتوح اسلام در جامعه‌ی ما را تسهیل کرد. البته این کار بدون زمینه نبود. کیش مزدکی با تبلیغ اصل "همبائی"

۵- در امر با آن‌ها مشورت کن!.





در مقابل روند فتودالی شدن املاک در ایران ساسانی، به نوبه‌ی خود، نوعی زمینه‌سازی برای هموارطلبی و برابرگرایی اسلامی بود و همان بود که دولت پرجبروت ساسانی را با بزرگان زرینه‌کفش و پادشاهانی که "زرین تره" بر خوان می‌نهادند، به غولی با پای گلین بدل کرده بود و گاه موجب می‌شد که بخش‌های مختلف سپاه ایران (مانند سواران دیلم) به اعراب می‌پیوستند، یا شهرهایی به سرعت، علی‌رغم تعصب موبدان و اشراف محلی، اسلام می‌آوردند و از صورت "اهل ذمه" در می‌آمدند. پس از جنگ قادسیه طی بیست‌سال سراسر ایران به وسیله‌ی عرب فتح شد و سرعت تحول در آداب مذهبی و در آمیزی زبانی حیرت‌انگیز است.

"دموکراسی برده‌داری" در غالب "کشور-شهر"^۶ها در عهد باستان، دورانی که بردگی هنوز رشد نیافته و اقتصاد خورده‌دهقانی و پیشه‌وری نیرومند بود، دیده می‌شود. این دموکراسی ویژه‌ی ایت محدود غلام‌داران بود. مثلاً در دموکراسی دوران برده‌داری یونان "قریب یک ششم اهالی دارای حقوق اجتماعی بوده‌اند. بردگان و زنان و غرباء^۷ و افراد از سی سال حق رأی

^۶.Polis

^۷.Motöken





نداشتند. برای مجلس برده‌داران که بوله نام داشت، از هر فیله^۸ یا شهرستان ۵۰ تن از میان برده‌داران و آزادان با قرعه انتخاب می‌شدند. مجموعاً^۹ در بوله یونان ۵۰۰ نفر شرکت داشتند. علاوه بر آن مجمع قضات (که "آرکونت"ها نامیده می‌شدند) برای یک سال انتخاب می‌شد. در رم مجلس "سنا" بر اساس انتخاب هر ساله^{۱۰} و عمل جمعی^{۱۱} نمایندگان، کار می‌کرد و جز در دوران محدودی، این مجلس محکوم حکم کنسول‌ها یا سرکنسول‌ها یا سرانجام امپراطور بود و در بهترین حالات افزار شور او محسوب می‌شد. دموکراسی بردگی سخت دُم‌بریده و میدان فراگیری اجتماعی آن بسیار محدود بود و زیباسازی برخی از متفکران بورژوازی از دموکراسی دوران برده‌دارای ابداً^{۱۲} پایه ندارد. سنای رم در دوران استقرار امپراطوری (اعم از پرینسیپیات و دومینات) آلت دست امپراطور بود و به تمام هوس‌ها و جنایات امپراطور صحنه می‌نهاد و این امر به دو دلیل: یکی از ترس، زیرا

^۸.Phyle

^۹.Annuité

^{۱۰}.Collégialité





قدرت نظامی در اختیار امپراطور بود و دیگری آگاهانه برای حفظ منافع آقایی و غارت‌گری که تنها در سایه‌ی اطاعت از امپراطور و حفظ قدرت و شکوه او تحقق‌پذیر می‌شد.

دموکراسی بورژوایی در اروپا در شکل اولیه‌ی آن، که ما آن را دموکراسی بلدی نامیدیم در درون شهرهای آزاد (که در آن "نظام صنفی" و شورای شهرداری‌ها تا حدودی قدرت فئودال‌ها را محدود می‌ساخت و حتی در مقابل پاپ عرض‌اندام می‌نمود) ریشه گرفته است "بورژوازی در همین عرصه است که روابط خود را با توده‌ها تحکیم می‌کند و بعدها آن‌ها را به دنبال خود می‌کشد تا در سنگ‌های خونین، قدرت حاکمه را از چنگ سلاطین مستبد و فئودال‌های متفرعن بیرون کشند.

در قرن هفدهم و هجدهم، فلاسفه و روشن‌گران بورژوایی انگلیس و فرانسه به تدریج مقولات دموکراسی بورژوایی را تحت‌عنوان "حقوق بشر" و با تجرید و مطلق‌سازی مقولات آن کمابیش روشن ساختند ولی این پندار را به وجود آوردند که گویا

^{۱۱} - در آن موقع می‌گفتند: "هوای شهر آزاد می‌کند" (Stadt Luft macht frei) به همین جهت دهقانانی که از شر فئودال‌ها می‌گریختند، از عرصه‌ی قدرت مطلقه‌ی آن‌ها (روستا) به شهر روی می‌آوردند. شاهان در اروپا می‌کوشیدند به کمک شهرها در مقابل دژهای فئودالی به سود بسط قدرت خود ایستادگی کنند. نظیر این جریان در کشور ما وجود نداشته است.





نبرد در راه این حقوق و ایجاد سازمان‌هایی مانند پارلمان و دادگستری و نوشتن قوانین، همه‌ی معضلات را تماماً "حل و بشر را کاملاً" خوشبخت می‌کند (این جریان به اصطلاح "لیبرال" در قرن ۱۹ به‌ویژه در آستانه‌ی حوادث مشروطیت به کشور ما نیز سرایت کرد و ملکم‌خان از سخنگویان جان‌سوخته آنست.)

عمل نشان داد که محدود کردن دموکراسی در چهارچوب برخی آزادی‌ها، با حفظ بهره‌کشی انسان و استعمار کشوری از کشور دیگر، نمی‌تواند مسئله را به شکل ریشه‌ای حل کند، یعنی دموکراسی سیاسی بدون دموکراسی اقتصادی سخنی است میان‌تهی. دموکراسی اقتصادی نیز مشتی اقدامات "اجتماعی" سطحی درباره‌ی بیمه و مزد و آموزش و بهداشت نیست، بلکه قطع ریشه‌ی بردگی مزدوری انسان و بر انداختن نظام طبقات متناقض است.

آبراهام لینکلن دموکراسی بورژوازی را حکومت مردم برای مردم و بدست مردم توصیف کرد، ولی خود در پایان زندگی متوجه شد که "حاکمیت ثروتمندان" (پلوتوکراسی) تمام این تعریف را تا حد صوری سخت محدود، تنزل می‌دهد. در دوران کنونی که میان ثروتمندان، انحصارهای چند ملیتی، کمپلکس‌های نظامی - صنعتی، کارتل نفت و بانک‌های غول‌پیکر جدا شده‌اند دموکراسی





بورژوازی به نوعی الیگارشی و تسلط زمره‌ی محدود مبدل شده است. حتی برخی افراد هیئت حاکمه‌ی آمریکا گاه مجبور می‌شوند اعتراف کنند که تسلط پول جایی برای حقوق انسانی باقی نگذاشته و پول مدتهاست که به معیار کل همه‌ی ارزش‌های مادی و معنوی بدل شده است. دموکراسی بورژوازی همراه بردگی مزدوری، جایی برای آن باقی نمی‌گذارد که انسان مقام و برانزندی واقعی خود را به کف آورد.

در دموکراسی بورژوازی دو روند متضاد دیده می‌شود. از سویی تسلط الیگارشی مالی - صنعتی این دموکراسی را هر چه پوک‌تر و صوری‌تر می‌کند، از سویی: در کشورهای که در آن اتحادیه‌های قوی زحمتکشان و احزاب کارگری توده‌ای وجود دارد، در اثر فشار این نیروها و دیگر سازمان‌های مترقی و دمکراتیک، دموکراسی بورژوازی مجبور است حقوقی را که به‌طور لفظی می‌شناسد، گاه‌گاه مراعات کند.

در ایالات متحده آمریکا ویژگی در آنست که هم از احزاب کارگری خلقی خبری نیست و هم اتحادیه‌های کارگری در آثار خیانت رهبران تحت کنترل الیگارشی است، لذا قدرت تصمیم‌گیری واقعی در دست آن توده‌های میلیونی نیست که هر چهارسال





یک بار به این یا آن حزب مسلط رأی می دهند. علاوه بر آن که خطوط عمده‌ی سیاست داخلی و خارجی از دیدگاه سرمایه‌داری مابین دو حزب تفاوتی نیست و مبارزه در مسائل فرعی و در دسته‌بندی‌های هیئت حاکمه و در رقابت افراد منعکس است. ایالات متحده آمریکا به عبث می‌خواهد چهره‌ی "شیطان زرد" را با غازه‌ی "حقوق بشر" بیاراید. این افسانه‌ها مگر آن‌که ابلهان را به دام بیاندازد.

بحران سررشتی دموکراسی بورژوازی نه فقط ناشی از آنست که مرکز تصمیم‌گیرنده غیر از دکوراسیون ظاهری (احزاب، مجلس‌ها، مطبوعات، انتخابات) چیز دیگری است و قدرت داخلی در دست شوالیه‌های اقتصاد متمرکز است، بلکه هم‌چنین در آنست که حقوق اصلی مانند حق رهایی از بردگی مزدوری، حق کار، حق صلح، حق استقلال ملی، حق تحصیل، حق درمان، حق استراحت، حق مسکن، حق تأمین کودکی و مادری و پیری، حق پاکیزگی محیط زیست و غیره، با خشونت پایمال می‌شود ولی "حقوق" ضدبشری مانند "حق ایجاد مؤسسات بهره‌کشی"، "حق ایجاد سازمان‌های سیاسی نژادگرا و فاشیست"، "حق پخش خرافه و فساد"، "حق





گانگستریسم" و امثال آنها، عملاً در جای نخست قرار می‌گیرد و برخی آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تا سطح لفاظی بی‌محتوی یا کم‌محتوی تنزل می‌یابد. امروز دیگر نمی‌توان با این مفاهیم فرتوت و دُم‌بریده و پوک، توده‌های مردم را فریفت.

دموکراسی بورژوایی با آن‌که در قیاس با دموکراسی‌های ماقبل، در قیاس با سلطنت مستبد و سیطره‌ی فئودال‌ها یک روند تاریخی بزرگ و مثبت است، با این حال به بیان لنین در "چارچوب سرمایه‌داری همیشه محدود، دُم‌بریده، تقلبی، سائوسانه، بهشتی برای اغنیاء، دام فریبی برای بهره‌دهان و فقرا خواهد ماند و نمی‌تواند نماند."

با این‌همه ما دموکراسی بورژوایی را با استبداد و فاشیسم یکسان نمی‌گیریم و می‌دانیم که یکسان گرفتن آن‌ها یک چپ‌روی نابخردانه است. برای حزب طبقه کارگر در شرایط استبداد سلطنتی مانند کشور ما، نبرد برای دموکراسی در کادر بورژوایی آن نیز اهمیت حیاتی داشت، زیرا شرط مقدم حرکت جامعه به پیش بود. البته کسانی سعی می‌کنند آن‌را، یعنی دموکراسی به معنای بورژوایی را، "غایت بالذاته" و بالاترین حد آرمان انسانی معرفی کنند. روشن است که باورمندان به سیستم بهره‌کشی سرمایه‌داری می‌توانند عرصه‌ی آرمان انسانی را تا این حد تنگ سازند ولی برای ما دموکراسی بورژوایی تنها محمل و پیش‌زمینه‌ی تکامل آتی





جامعه در راه نیل به یک مرحله‌ی عالی‌تر از دموکراسی مضمونی است. به‌همین‌جهت مبارزه در راه دموکراسی بورژوایی، در کشورهای مانند کشور ما که در آن دیکتاتوری علنی حکم‌روا بود، به یک وظیفه‌ی مبرم بدل می‌شد و این نکته‌ایست که سالیان دراز است، تکرار می‌کنیم. این نکته‌ایست که نین بارها تأکید کرده است و نبرد در راه دموکراسی به‌معنای بورژوایی این کلمه را از وظایف مهم جنبش کارگری شمرده است.

اما دموکراسی سوسیالیستی که شکل عالی دموکراسی و یک دموکراسی "مضمونی" است، درست به‌علت بغرنج بودن نسج خود از جهت تکاملی، به روند طولانی تدارک و آزمایش و پژوهش و یافت و پخت در جریان عمل عظیم انقلابی اجتماعی نیاز دارد. احکام عمومی این دموکراسی روشن است. اسلوب آن که امور گوناگون را بر اساس شعور جمعی و مسئولیت فردی، بر اساس مرکزیت دموکراتیک اداره کند نیز روشن است. ولی تاریخ مسلماً غناء عظیمی از اشکال به‌وجود خواهد آورد و این مطلبی است که کلاسیک‌های مارکسیستی آن را بارها تأکید کرده‌اند.





تجربه‌ی شوروی نشان داده است که شرکت دادن مؤثر میلیون‌ها زحمتکش در سرنوشت خود به انقلاب در صنعت و کشاورزی و فرهنگ و علم و هنر و آموزش و پرورش، به ایجاد زمینه‌های وسیع نیاز دارد ولی سرانجام این کار واقعاً به نتایج شگرفی می‌رسد که بالاترین دموکراسی سرمایه‌داری در مقابل آن به چیزی حقیر و کم‌مایه بدل می‌شود.

نقل از: بخش «مسائل جامعه‌شناسی» از کتاب «نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، اثر احسان طبری





لیبرالیسم، دمکراتیسم

و

پیوند آن با موضع‌گیری ضدامپریالیستی

ما در گذشته چند بار توضیح دادیم که از دیدگاه جامعه‌شناسی علمی، دو مفهوم لیبرالیسم (یا آزادی‌گرایی) و دمکراتیسم (یا مردم‌گرایی) با یکدیگر فرق دارند و هر کدام از آنها بیانگر مشی سیاسی طبقات و قشرهای اجتماعی معینی است و لذا رابطه‌ی آنها از جهت موضع‌گیری ضدامپریالیستی یکسان نیست. یعنی دمکراتیسم حتماً ضدامپریالیستی است، ولی لیبرالیسم ضرور نکرده است که با موضع‌گیری ملی و ضدامپریالیستی همراه باشد.

بحث‌های گوناگون نشان می‌دهد که در اینجا گرهی است که در اذهان بسیاری گشوده نشده و هنوز به سبک متداول در جامعه‌شناسی بورژوازی، آزادی‌راه، که تنها بخشی از دمکراسی، به معنای دمکراسی به طور اعم می‌گیرند و آن را نیز شرط ضرور





و ناگزیر برای مبارزه ضد امپریالیستی می‌دانند، لذا به این نتیجه می‌رسند: «نمی‌توان با امپریالیسم مبارزه‌ی مؤثر کرد، تا زمانی که آزادی نیست.» از این حکم ناچار این نتیجه حاصل می‌شود: «چون وجود آزادی شرط ضرور مبارزه‌ی کامیابانه با امپریالیسم است، لذا این مبارزه برای آزادی است که مسأله‌ی مقدم است و نه مبارزه با امپریالیسم» و نیز این نتیجه: «طرفداران آزادی بر طرفداران هرگونه محدودیتی در آزادی به طور قطعی ترجیح دارند، صرف‌نظر از منشأ و موضع طبقاتی این دو گروه و موضع آن‌ها در مبارزه بر ضد امپریالیسم.»

اهمیت این احتجاجات، که ما آن را برای تسهیل به شکل ساده و کوتاه بحث، فرمولبندی کرده‌ایم، در عمل سیاسی فوق‌العاده جدی است.

اگر این احتجاجات درست باشد، پس لازم می‌آید که شما به عنوان مبارز ترقی خواه با یک دولت ضد امپریالیستی که آزادی‌های سیاسی را مراعات نمی‌کند، یا چنانکه باید مراعات نمی‌کند، بیشتر مخالف باشید تا یک دولت هوادار امپریالیسم، که آزادی‌ها را در چارچوب سیستم پارلمانی بورژوازی، ولو تا حدودی، مراعات می‌کند. در چارچوب چنین احتجاجاتی، مثلاً کارامانیس یونان از





بومدین الجزایر مثبت‌تر از آب در می‌آید! یا حتا مناخیم بگین در اسرائیل (که حزب کمونیست کاملاً مخالف خود را تحمل می‌کند) بر معمر قذافی در لیبی ترجیح می‌یابد! معلوم می‌شود که به ناچار در این احتجاجات چیزی نادرست است. باید دید این نکته نادرست، که موجب اعوجاج در احتجاج و انحراف در قضاوت می‌شود، در کجاست؟

نکته‌ی نادرست در قبول مفهوم «دمکراسی» به شیوه‌ی بورژوایی آن، به معنای «آزادی‌های سیاسی» و پُر بها دادن روشنفکر مآبانه به این مفهوم است، و حال آنکه در «جامعه‌شناسی انقلابی»، بین آزادی‌گرایی یا «لیبرالیسم»، که محتوای «دمکراسی» را تا سطح آزادی‌های سیاسی متداول در برخی کشورهای دارای سیستم پارلمانی سرمایه‌داری تنزل می‌دهد، و مردم‌گرایی یا «دمکراتیسم»، که اصل حاکمیت خلق را در مرکز توجه قرار می‌دهد، تفاوت کیفی است.

لیبرالیسم کاری به این که خلق، در لحظه‌ی تاریخی معین، کدام یک از طبقات و اقشار جامعه را در بر می‌گیرد و لذا حاکمیت خلق به چه معناست، ندارد. از نظر لیبرال‌ها، خلق و ملت به یک معنی است. ولی از نظر جامعه‌شناسی علمی و انقلابی، خلق آن بخشی از ملت است که از طبقات و قشرهای حاکمه‌ی مرجع و محافظه‌کار و ممتاز جوامع سرمایه‌داری جداست و منافعتش با این طبقات و





قشرها وارد تصادم می‌شود. به طور مشخص، در کشور ما کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکرانی که خدمتگزار خلق هستند و نیز بورژوازی کوچک و متوسط ضدامپریالیستی (یا ملی)، خلق است و الیگارش‌ی ارتجاعی و ممتاز، یعنی سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ وابسته و تکنوکرات‌های لشکری و کشوری در خدمت آنها (که در ایران خاندان پهلوی سلسله جنبان‌شان بود) «ضدخلق است» و حال آن‌که آن‌ها هم در مفهوم عام «ملت ایران»، یعنی «همه کسانی که تابعیت قانونی دولت ایران را دارا هستند» وارد می‌شوند.

شاخص دمکراتیسم چیست؟ چنانکه در فوق نیز یاد کردیم، دمکراتیسم مسأله‌ی این‌که حاکمیت در دست کیست و علیه کیست را در مرکز توجه قرار می‌دهد و خواستار حاکمیت خلقی است و این را مهم‌ترین وثیقه‌ی دمکراسی می‌داند.

این دمکراسی، که ما آن را دمکراسی انقلابی نیز می‌توانیم بنامیم (در مقابل «دمکراسی بورژوایی»)، دارای محتوای طبقاتی معینی است و به ویژه ایدئولوژی سیاسی قشرهای متوسط جامعه است، که بخش مهمی از خلق را تشکیل می‌دهد. بدون شک این دمکراسی انقلابی که از جهت خلقی بودن و ملی (یا ضدامپریالیست) بودن از لیبرالیسم بورژوازی مترقی‌تر است، خود دارای یک





طیف متنوع درونی است. در آن می‌توان جناح‌های راست، میانه‌رو و چپ را تشخیص داد. درست به این علت، از بابت پیگیری، در نبرد علیه امپریالیسم و از جهت پیگیری در استقرار دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، همگونی بین قشرهای متوسط نیست. جناح چپ دموکراسی انقلابی، در همه این عرصه‌ها پیگیرتر است و جناح راست به ویژه تمایلی دارد که آزادی‌های دموکراتیک را پامال کند و خلقت را محدود سازد و تنها به مواضع ملی بسنده نماید.

طبیعی است که موضع‌گیری طبقه‌ی کارگر نسبت به دموکراتیسم انقلابی، از موضع‌گیری وی نسبت به لیبرالیسم بورژوازی مثبت‌تر است. به همین ترتیب موضع‌گیری این طبقه نسبت به جناح چپ دموکراسی انقلابی مثبت‌تر از جناح میانه‌رو، و نسبت به جناح میانه‌رو، مثبت‌تر از جناح راست است. همه‌ی این‌ها اموری طبیعی و منطقی است.

وجود این طیف سه‌گانه، راست، میانه‌رو و چپ در درون آن قشرهای جامعه، که دموکراسی انقلابی ایدئولوژی سیاسی آنهاست، نبرد درونی دموکرات‌های انقلابی، نبردی گاه بی‌امان را موجب می‌شود. واژه‌ی انقلابی در مورد این دموکرات‌ها برای آن به کار برده





می‌شود که آن‌ها در انقلاب ملی و رهایی‌بخش (ضدامپریالیستی) ذی‌مدخل و سهم‌هستند و در بسیاری از کشورها نقش درجه اول ایفا کرده‌اند.

اما انقلابیون اصیل، وقتی در مسأله‌ی «آزادی‌های سیاسی»، بین لیبرال‌ها و دمکرات‌های انقلابی تناقضی پیدا شود، چه باید بکنند؟ آن‌ها باید بگویند: «ما بدون شک به وجود آزادی‌های سیاسی، فوق‌العاده اهمیت می‌دهیم و تأمین جامع آن‌ها را می‌طلبیم و با اسالیب تحمیلی و انحصارطلبانه حکومت صریحاً و جداً مخالفیم، ولی بین حاکمیت لیبرال‌ها از سویی و حاکمیت دمکرات‌های انقلابی، ولو قشرهای محافظه‌کارش، از سوی دیگر، ما علی‌رغم ناپیگیری‌ها یا تمایلات نادرستی که ممکن است نسبت به آزادی‌های سیاسی در میان گروه اخیر وجود داشته باشد یا در آینده پیدا شود، دمکرات‌های انقلابی را، به علت موضع آن‌ها در برابر امپریالیسم بر لیبرال‌ها ترجیح می‌دهیم، ولو این دمکرات‌ها از جهت مشی عمومی خود، حتا نماینده‌ی برخی قشرهای عقب‌مانده‌تر و راست‌گراتر خلق باشند. روشن است که این ترجیح به شرط آنست که آن‌ها در خورد عنوان دمکرات‌های انقلابی باقی بمانند، یعنی به مواضع ضدامپریالیستی و خلقی خود وفادار باشند.





چرا؟ زیرا دموکراسی انقلابی، با همه‌ی معایبی که می‌تواند در زمینه‌ی مراعات پیگیر آزادی‌های سیاسی داشته باشد (که البته این ابداً از ضروریات خود «دموکراتیسم» نیست، بلکه ناشی از روش سیاسی برخی قشرهای راست‌گرا یا عقب‌مانده در داخل این دموکراسی است)، زمینه‌ی تاریخی و عینی تکامل جامعه را بهتر فراهم می‌کند و موضع‌گیری ضدامپریالیستی مطمئن‌تر و پیگیرتری به جود می‌آورد تا لیبرالیسم. در انقلاب ملی و رهایی‌بخش (ضدامپریالیستی، مسأله «مبارزه علیه امپریالیسم») محور مقدم است، اولویت دارد، اساسی است، که نباید فراموش کرد.

به‌علاوه، در روند انقلابی جهان امروز، مسأله‌ی مبارزه با امپریالیسم مسأله‌ی مرکزی است، لذا در این زمینه هیچ‌گونه تزلزلی نمی‌توان داشت. دموکراتیسم، طبق سرشت خود (چنانکه گفتیم، ولو آن‌که به طور عمده دموکراتیسم بماند)، مجبور است ضدامپریالیستی باشد. ولی لیبرالیسم، که ایدئولوژی سیاسی بورژوازی لیبرال است، در شرایط کنونی جهان مسلماً ضدامپریالیست نیست و فوقش، اگر بخواهد، همکاری با امپریالیسم را جانشین چاکری از امپریالیسم و قبول تحمیلات آن، می‌سازد.

ممکن است گفته شود: آیا مشی سیاسی قشرهای متوسط تنها دموکراتیسم است؟ آیا این قشرها نمی‌توانند به سوی فاشیسم بروند؟





فاشیسم از جهت علمی یعنی چه؟ فاشیسم دیکتاتوری تروریستی مرتجع‌ترین و شوونیست‌ترین و جهان‌خوارترین عناصر سرمایه‌ی مالی است. وقتی بورژوازی بزرگ نتواند با اسلوب‌های عادی لیبرالی حکومت کند، آنگاه به فاشیسم متوسل می‌شود. البته امپریالیسم، در عصر ما، شیوه‌های فاشیستی اعمال حاکمیت را به مثابه «اسلوب اداره‌ی کشور»، به رژیم‌های دست‌نشانده‌ی خود می‌آموزد و به کشورهای آنان «صادر می‌کند» (مانند نمونه‌ی شیلی پینوشه و ایران دوران پهلوی). لذا فاشیسم متعلق به قشرهای تشکیل‌دهنده‌ی خلق نیست، ولی در درون این قشرها، شیوه‌های انحصارگرایی و تحمیلی اداره‌ی کشور می‌تواند پدید شود و به آزادی‌های سیاسی زیان برساند. ولی تا زمانی که حاکمیت این قشرها، منافع عمومی خلق را تقض نمی‌کند، به ویژه در برابر سرمایه‌ی جهانی (امپریالیسم) می‌ایستد و از استقلال سیاسی و اقتصادی کشور دفاع می‌کند، چنانکه گفتیم، ما نمی‌توانیم و حق نداریم لیبرالیسم را بر آن ترجیح دهیم. این درست است که دمکراتیسم انقلابی، در صورت پایمال کردن پیگیر آزادی‌های دمکراتیک، به تدریج خود را به مسخ و استحاله‌ی کیفی محکوم می‌کند و در نتیجه به مبارزه‌ی ضد امپریالیستی لطمه می‌زند و راه را





برای ضدانقلاب باز می‌کند. ولی مسأله به زمان نیاز دارد و تا مدتی می‌تواند به طور عمده کیفیت اولیه‌ی انقلابی خود را حفظ کند، و حزب انقلابی حق ندارد با روش بی‌محابا و ناسنجیده‌ی خود، آن را «هول دهد» و به سوی راست براند.

حزب ما اهمیت آزادی‌های سیاسی را برای پیشرفت مبارزه‌ی خود و دیگر سازمان‌های مترقی و انقلابی، برای تسهیل مبارزه‌ی ضدامپریالیستی، بسیار خوب و با گوشت و پوست خود درک می‌کند و در این زمینه به هیچ توصیه و تأکیدی نیاز ندارد. در زمینه‌ی ضرورت دفاع از آزادی‌های دمکراتیک، برای احزاب کارگری، توصیه‌های مکرر کلاسیک‌های مارکسیسم-لنینیسم وجود دارد. ولی حزب اهمیت درجه اول نبرد علیه امپریالیسم، نبرد اقتصادی و سیاسی و نظامی علیه امپریالیسم و بر رأس آن‌ها امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا را نیز بسیار خوب می‌فهمد و در این گستره به خود اجازه نمی‌دهد دچار سهل‌انگاری و غفلت شود. لذا دمکرات‌های انقلابی را (تأکید می‌کنیم، تا زمانی که آن‌ها واقعاً دمکرات‌های انقلابی هستند و به سود خلق و حاکمیت مردم گام‌هایی بر می‌دارند و با امپریالیسم مبارزه می‌کنند) بی‌تزلزل بر لیبرال‌ها ترجیح می‌دهد. لیبرال‌ها نه تنها در مقابل امپریالیسم نمی‌ایستند، بلکه حقوق دمکراتیک مردم را نیز در پرده می‌گذارند و فقط مسأله‌ی آزادی‌های سیاسی را برجسته می‌کنند.





تمام حکمت موضع‌گیری حزب ما به سود انقلاب ایران و رهبری آن، در دوره‌هایی که تاکنون گذرانده و می‌گذرانند، از همین جا سرچشمه می‌گیرد. مردم ایران وقتی بین مشی شاپور بختیار و همکارانش (که بعد از او جدا شدند و در جبهه‌ی خلق باقی ماندند) و مشی امام خمینی، مشی اخیر را انتخاب کردند، در واقع همین روش را داشته‌اند و الهام‌بخش حزب نیز در تعیین مشی سیاسی خود همین روش قاطع اکثریت مردم است.

اگر این مطلب برای کسی حل نشود، مطلب زیادی درباره‌ی درستی یا نادرستی مشی حزب حل نشده است و همه چیز به «مانور» و «تاکتیک» (به معنای نیرنگ) حمل خواهد شد.

تمام جان کلام در درک درست تفاوت بین لیبرالیسم و دمکراتیسم و طیف درونی و محتوای اجتماعی این دمکراتیسم و پیوند آن‌ها با مبارزه‌ی ضدامپریالیستی است، در درک تفاوت بین «آزادی‌های دمکراتیک» و «حقوق دمکراتیک»، در درک تفاوت بین «بورژوازی لیبرال» و «دمکرات‌های انقلابی» عصر ماست. اگر این مقولات و مفاهیم با هم مخلوط شود، سردرگمی ایجاد خواهد





شد، و پایه‌ی بسیاری از سردرگمی‌ها در جدا نکردن مفاهیم نزدیک و خویشاوند است، که گاه با هم تفاوت‌های جدی دارند. مطالب بغرنج اجتماعی را عاطفی نمی‌توان درک کرد. آن‌ها را باید تعقلی و به کمک مفاهیم علمی فهمید، والا اشتباه ناگزیر است.

برای تکمیل این بحث، این مطلب را نیز می‌توان افزود که، جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی، مقوله‌ای به نام پوپولیسم (که آن را می‌توان به عامه‌گرایی ترجمه کرد) وارد ساخته و همه‌ی رژیم‌هایی که می‌توانند توده‌های مردم (عامه) را به دنبال خود بکشند، صرف‌نظر از منشأ و سرشت طبقاتی آن‌ها، از این نظر گاه، عامه‌گرا و یا پوپولیست نامیده می‌شوند. از لحاظ این مفهوم قلابی و اشتباه‌انگیز، گاندی و مائو و هیتلر در کنار هم قرار می‌گیرند، زیرا آن‌ها توانسته‌اند عامه را به دنبال خود بکشند. این مفهوم ابهام‌آفرین مانند مفاهیم دیگری که جامعه‌شناسی بورژوازی ایجاد می‌کند، نمی‌تواند ما را به نتیجه‌ای برساند. پیدایش عنصر عوام‌گرایی و عوام‌فریبی در همه‌ی جنبش‌های بزرگ خلقی (مانند جنبش خلقی چین و هند) و حتا در برخی هیجانات شوونیستی ماهیتاً ضد خلقی (مانند هیتلریسم)، که انعکاس طرز تفکر و عمل قشرهای عقب‌مانده است، دیده می‌شود، ولی نمی‌توان این عناصر را مطلق کرد و زمینه و پشتوانه‌ی طبقاتی جنبش را ندید.





در همین مقطع باید از نقش «لومپن»ها صحبت کرد (این واژه آلمانی است و باید با کسر «پ») خوانده شود. لومپ، یعنی ژنده، لومپن پرولتاریا، یعنی پرولتاریای ژنده‌پوش، نامی که به قشرهای بی‌طبقه و وازده مانند دزدان، ولگردان، قاچاقچیان، فواحش، گدایان و غیره داده شده است). کسانی مفهوم «عقب‌ماندگی فرهنگی» را با مفهوم «لومپن پرولتاریا» مخلوط می‌کنند. در جامعه‌ی ما ممکن است قشرهایی ابداً لومپن پرولتاریا نباشند، ولی دچار «عقب‌ماندگی فرهنگی» یا «عامی‌گری سیاسی و اجتماعی» باشند و عوام‌فریبان رنگارنگ بتوانند آنها را به دنبال خود بکشانند. قشرهای عقب‌مانده و زحمتکشان و پیشه‌وران از این جهت به «لومپن» بدل نمی‌شوند و وجود چنین پدیده‌هایی در جنبش بزرگ انقلابی کشوری مانند ایران، آن جنبش را به «پوپولیسم» و «لومپن‌گرایی» مبدل نمی‌کند. وجود این پدیده‌ها تنها حاکی از آنست که در این کشورهای «عقب‌مانده» و «عقب‌نگه‌داشته شده»، هنوز خودآگاهی سیاسی و طبقاتی، سطح فرهنگ عمومی، نیروی قضاوت در مسایل، نازل است. و طبیعی است که هر جا گروهی چشم‌بسته و ناآگاه باشند، ناچار عناصر فریبکاری پیدا می‌شوند و آنها را بی‌راهه می‌برند. آیا ما حق داریم تمام جنبش انقلابی و





مردمی ایران را به عوام‌گرایی (پوپولیسم) و اوباش‌گرایی (لومپنیسم) متهم کنیم؟ ابداً و اصلاً، این جنبشی است خلقی، که در آن، مانند هر جنبش دیگر، عوام‌فریبی‌ها و نادانی‌ها هم می‌تواند نقش داشته باشد.

لنین استراتژی و تاکتیک احزاب انقلابی کارگری را برای همه‌ی ادوار و همه‌ی مناطق در روند انقلاب‌های ضدامپریالیستی روشن ساخته و ما آن را می‌توانیم در نکات زیرین خلاصه کنیم:

- ۱- میهن‌دوستی راستین، یعنی دفاع از منافع خلق‌های میلیونی میهن، در برابر غارت امپریالیستی و هیأت حاکمه‌ی وابسته بدان و تلفیق این اصل با اصل دوستی و همبستگی با سایر خلق‌ها که علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند (جهان‌گرایی پرولتاری)؛
- ۲- حفظ و دفاع از استقلال سیاسی و سازمانی حزب طبقه‌ی کارگر؛
- ۳- فعالیت در آنجا که توده‌ها هستند و تربیت توده‌های مردم بر اساس تجربه‌ی سیاسی خودشان؛





۴- مبارزه‌ی پیگیر برای جلب قشرهای وسیع مردم از میان طبقات غیرپرولتاری به اتحاد و مبارزه در راه ایجاد جبهه‌ی واحدی از نیروهای ضدامپریالیستی، که ترکیب آن را خصلت دوران، یعنی روند انقلابی کشور تعیین می‌کند؛

۵- شرکت فعال در نبردهای انقلابی دمکراتیک و ضدامپریالیستی و برکنار نمودن از این مبارزات (تحت این بهانه که پرولتاری نیست)؛

۶- محاسبه‌ی سطح واقعی آگاهی توده‌ها، محاسبه‌ی ویژگی‌های شرایط محلی، برخورد معقول به احساسات و عقاید مذهبی و ملی، احتراز اکید از اقدامات پیش از موقع و تدارک نشده، که می‌تواند به امحاء عبث توده‌های زحمتکش و ترمز کردن روند انقلاب منجر شود.

جا دارد که به این توصیه‌های بسیار بسیار مهم توجه درجه اول معطوف گردد.

این بحث را با نقل قولی از لنین خاتمه می‌دهیم:





«اشتباه عمده‌ای که می‌توانند انقلابیون مرتکب شوند، آنست که به واپس‌بگرند. به انقلابات گذشته، و حال آن‌که زندگی این همه عناصر نوین به وجود می‌آورد.» (کلیات آثار به فرانسه، ج ۴۳، ص. ۱۴۵)

برخی مسایل حاد انقلاب ایران (مجموعه مقالات) - جلد ۲، تیرماه ۱۳۵۸





کتابخانه «به سوی آینده»

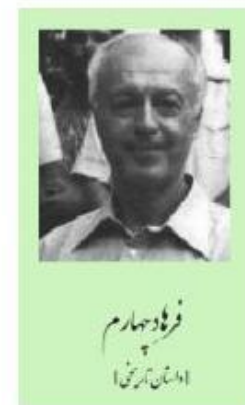
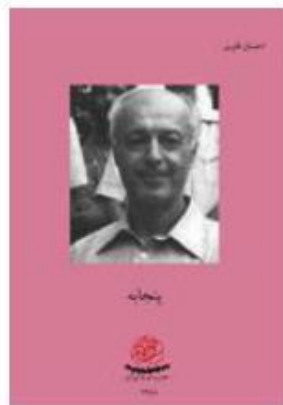
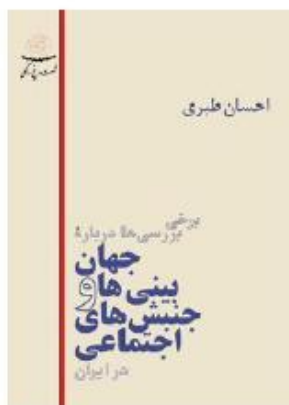
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنکارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

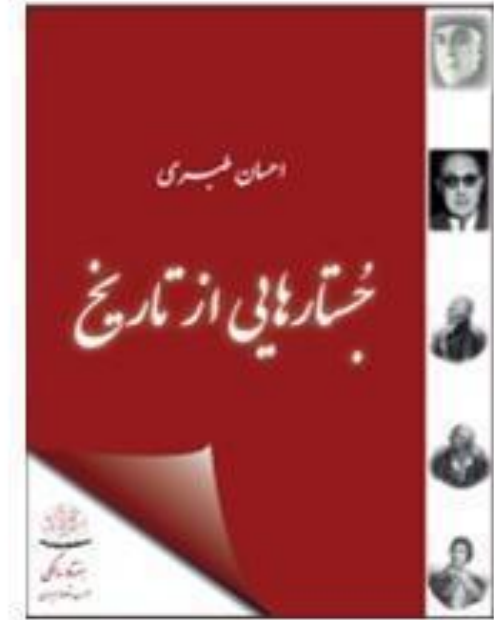
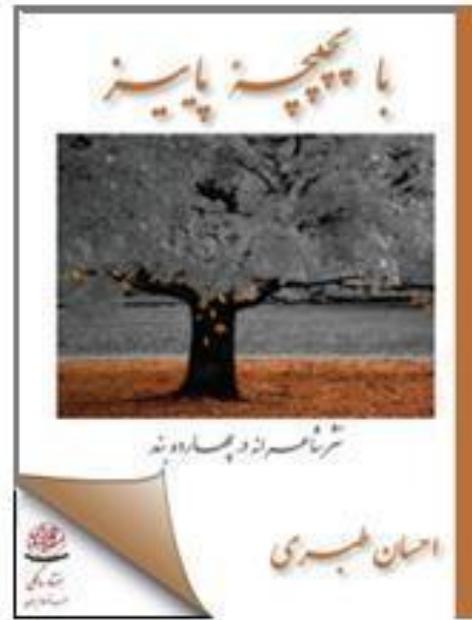
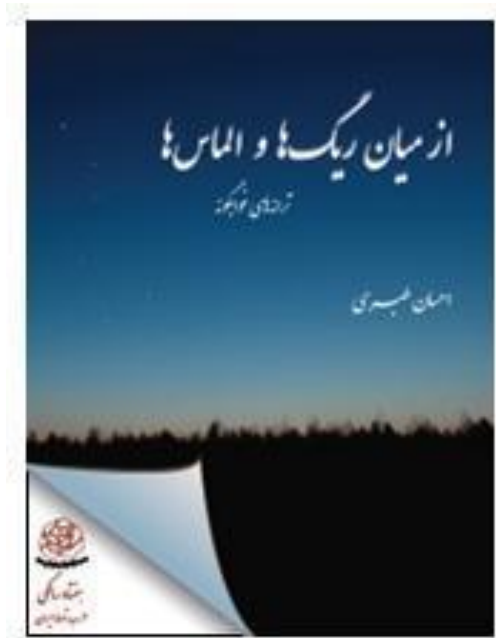
۲- انجمن دوستداران احسان طبری



از انتشارات حزب توده ایران

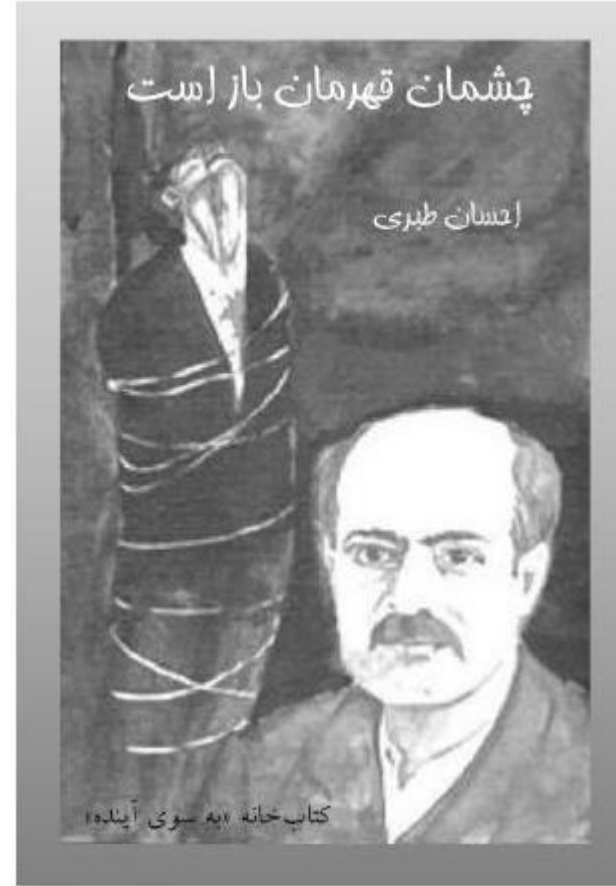
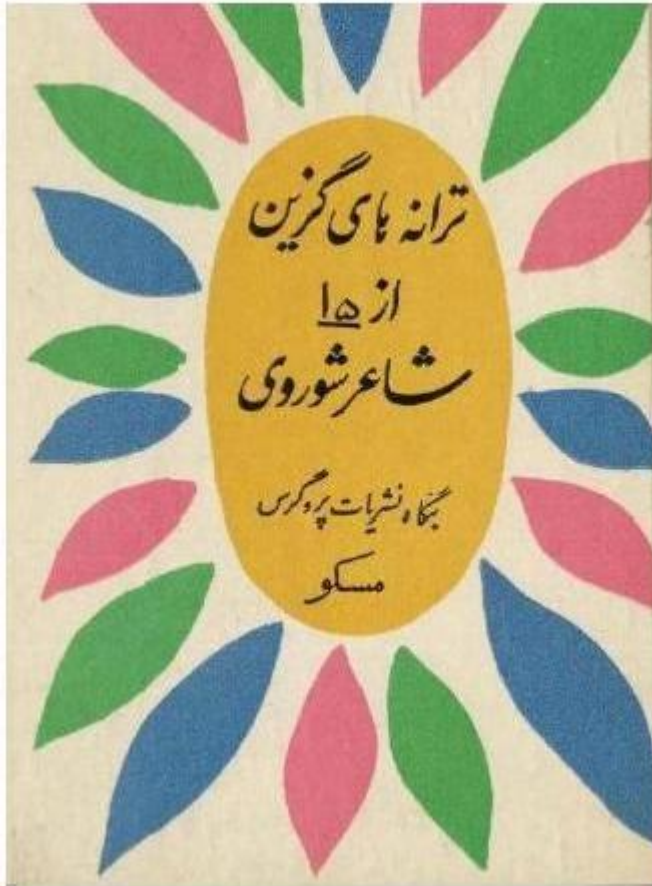
بشکنی ای قلم، ای دست، اگر پیچی از خدمت محرومان، سر







کتاب‌های زیر از رفیق احسان طبری منتشر شد!

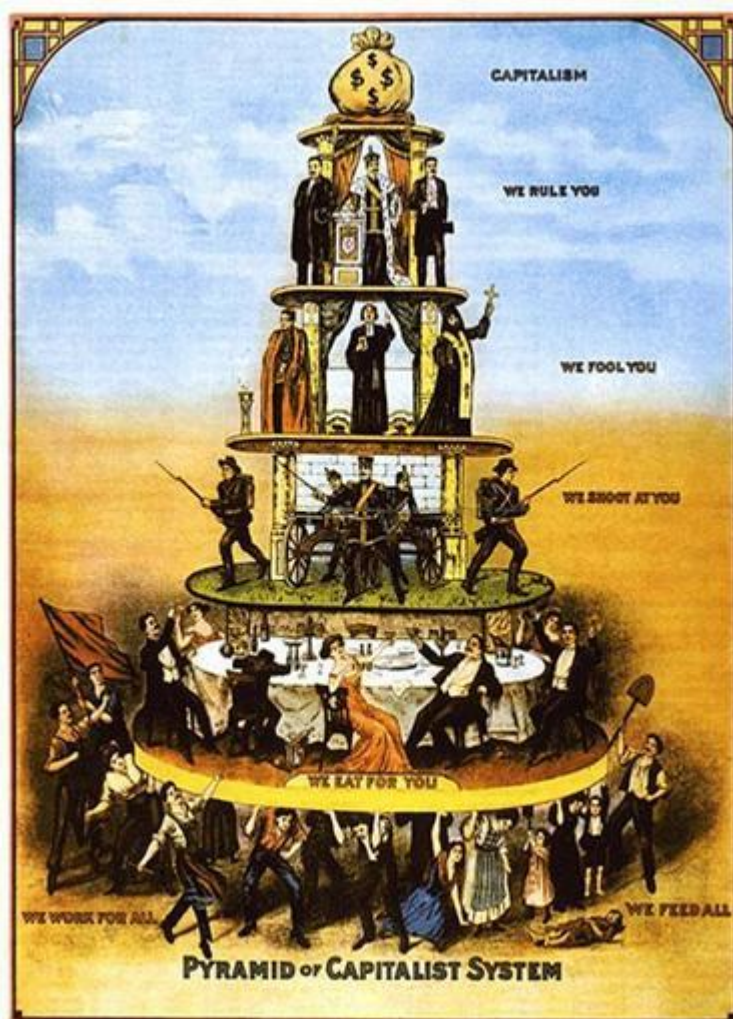




شعر امروز و راه و رسم آن

گفتگوئی پرسش‌گونه میان دو شاعر
(میاوشن کسرائی و احسان طبری)





چند مسئله اجتماعی

احسان طبری

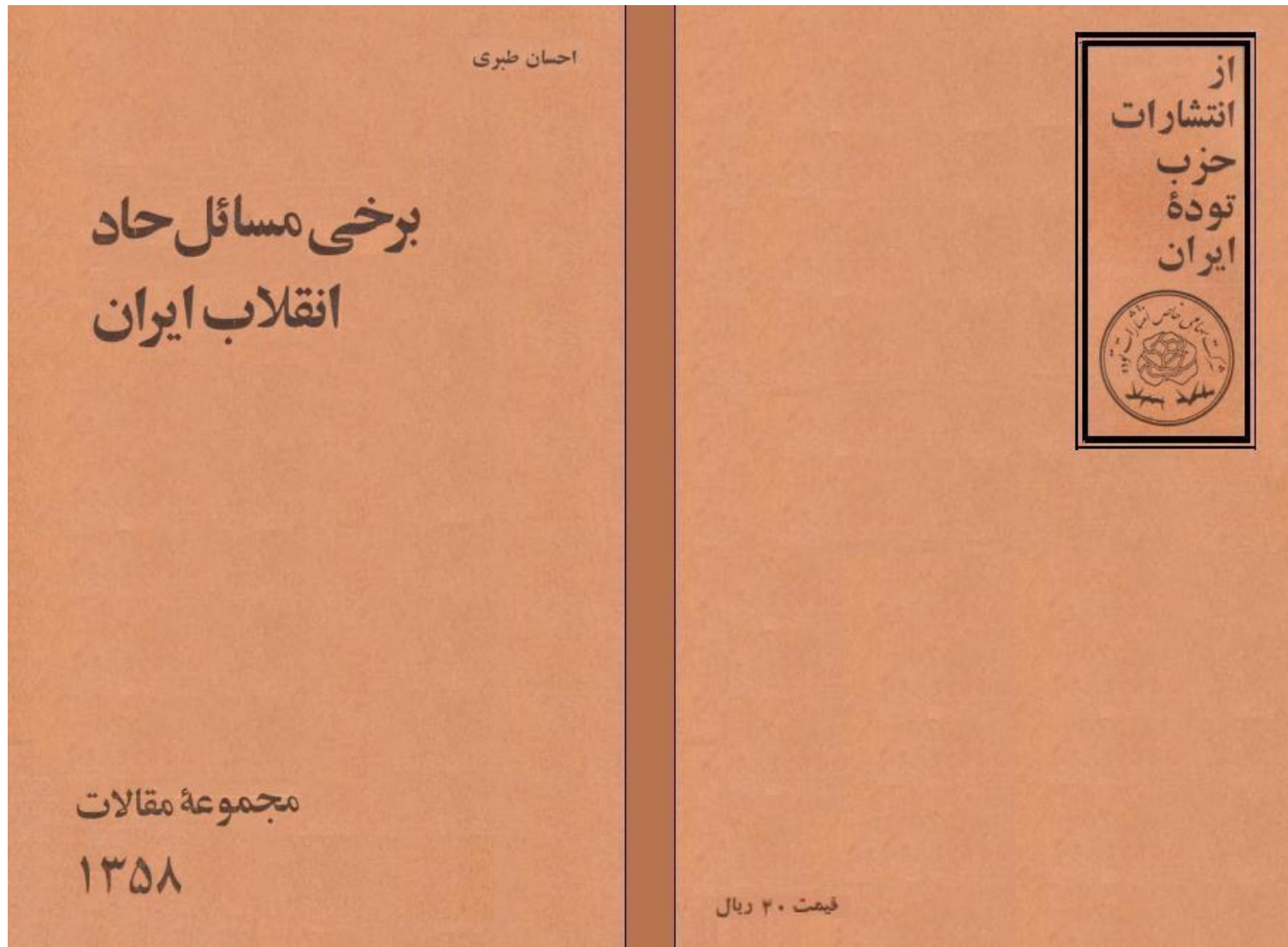


میهن پرستی، دمکراسی، آزادی مطبوعات، آزادی

دیپلماسی، استقلال، جنگ و صلح

بازانتشار: کتابخانه «به سوی آینده»







۴ احسان طبری

خانواده برومند

خانواده برومند

احسان طبری



احسان طبري به سال ۱۲۹۵ در شهر ساري متولد شد. در دوران استبداد رضاشاهي، در شمال گروه پنجاه و سه نفر پيران دكتر تقی اراني، زنداني گرديد. در شهريور ۱۳۲۰ در ايجاد جنبش تودهاي و رهبري آن دخالت فعل داشت. در ۱۳۲۸ به اتهام واهي، مانند ديگر همزمانين به سنگل غيايي محكوم به اعدام شد. بنابه دستور سازمان، ناگزير به جلاي وطن گرديد و اينك پس از سي سال دوري از ميهن، در یرتو انقلاب بزرگ، مردم ايران عليه استبداد، بار ديگر به خاک زانبوش بار گشته است.

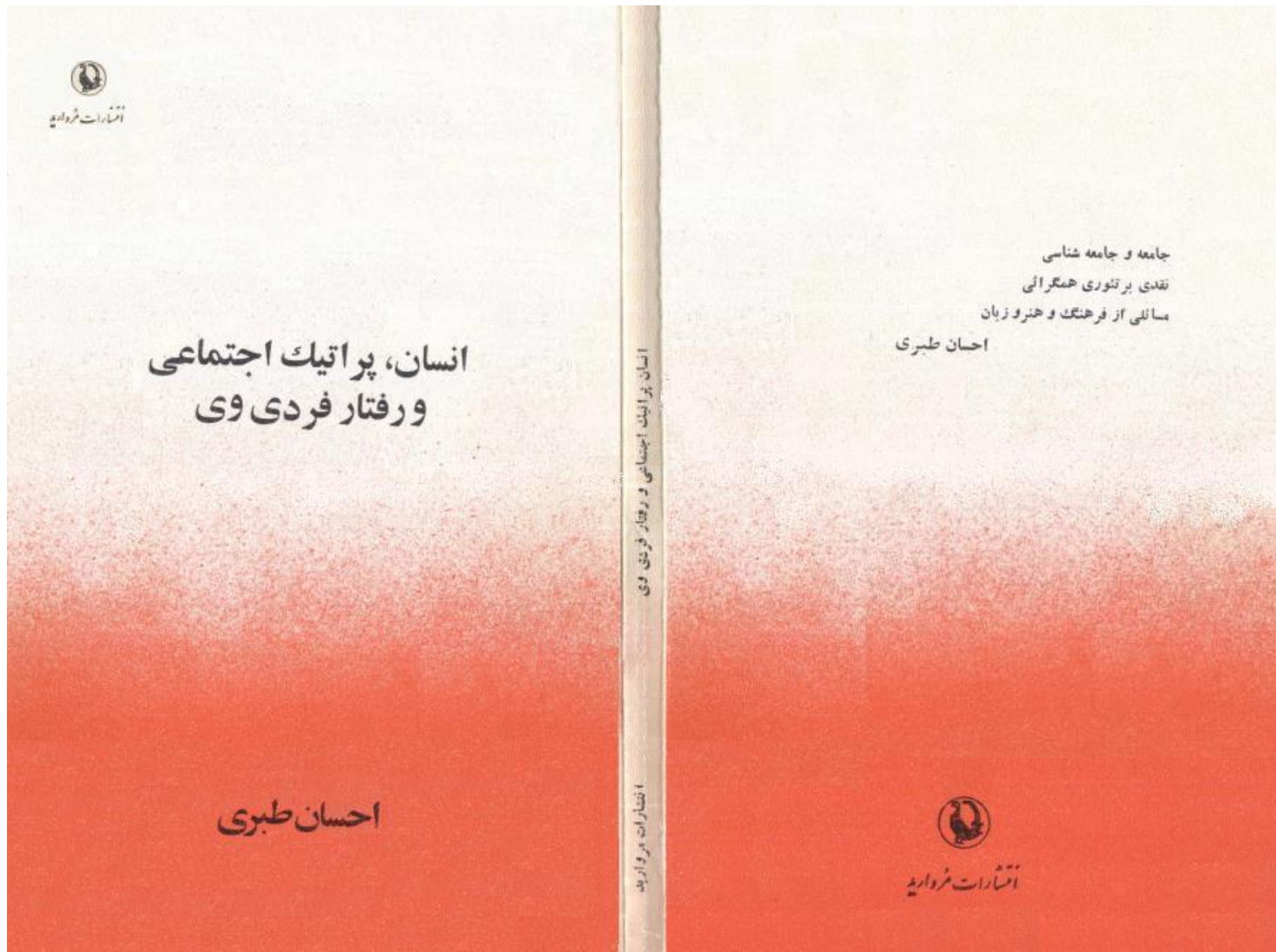
احسان طبري از جواني در رشته هاي مختلف شعر، قصه، نقدهنري، بررسي هاي فلسفي و تاريخي و زباني، آثاري ايجاد کرده و در دوران طولاني مهاجرت اين نكاتن را ادامه داده است و در هر زمينه آثار متعددي نگاشته است.

احسان طبري تحصيلات خود را در «آكادمي علوم اجتماعي» مسكو انجام داده، به دريافت مقام علمي «تامزد علوم فلسفي» موفق شده، سپس آنرا در «آكادمي علوم اجتماعي» برلين ادامه داده، به دريافت مقام علمي «دكتر هابيل در فلسفه» رسيد. وي با زبان هاي مختلف شرقي و غربي آشناست.

آثار احسان طبري در زمينه شعر كلاسيك و نو، قصه و رمان، تحقيقات ادبي و فلسفي، بررسي هاي لغوي و زباني و فولكلوريك، نوشته هاي سياسي و اجتماعي بسيلر متعدد و متنوع است. برخي از آنها نشر يافته و آنچه كه در ماه هاي انقلاب اخير، به شكلي كه زودتر، در دسترس خوانندگان شائق قرار گيرد، منتشر شده، نيازمند تجديد چاپ است.

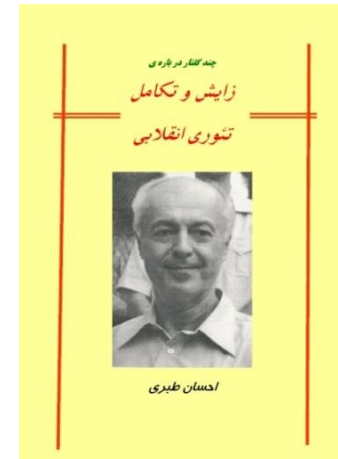
احسان طبري به عنوان نويسنده و متفكر نعتها در کشور خود، بلکه در مقياس بسياري کشورها شناخته شده است.







کتابخانه «به سوی آینده»



کتابخانه «انجمن دوستداران احسان طبری»

<http://tabari.blogspot.com>

آثار احسان طبری :

- سطح امروزی فلسفه
- قصه ی شغال شاه
- جستارهایی از تاریخ
- در باره سمیوتیک
- پنجابه
- منتخب مقالات

۵۶

پیچی از خدمتِ محرومان، سر

بشکنی ای قلم، ای دست، اگر





کتابخانه «به سوی آینده»

- در باره منطق عمل
- سفر جادو
- گزیده مقالات
- با پیچیده های پایین
- هورستیک
- درباره سیرنتیک
- جامعه شناسی
- تاریخ یک بیداری
- گنومات
- شکنجه و امید
- دهه نخستین
- فرهاد چهارم
- داستان و داستان نگاری
- چهره یک انسان انقلابی
- از میان ریگها و الماسها
- درس های بیکار
- سیر تکوین ماده و شعور
- رانده ستم و چهره خانه
- نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم





کتابخانه «به سوی آینده»

- راهی از بیرون به دیار شب
- زایش و تکامل تئوری انقلابی
- مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)
- آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)
- تئوری سیستمها و اصول دیالکتیک
- فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری
- مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
- برخی اندیشه ها درباره دیالکتیک
- سیستم و برخورد سیستمی
- جامعه ایران در دوران رضا شاه
- برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران

سخنرانی ها :

- دیاک تیک 
- بایی سندز 
- ناکجا آباد 
- کافکا 





(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به افتخار هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: حزب توده ایران، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده»

(هوادر حزب توده ایران)

